

## بفش اول)

«سلاح نقد، مسلماً نمی‌تواند جان‌نشین نقد با سلاح گردد، نیروی مادی باید با نیروی مادی در هم شکسته شود، اما تئوری نیز همین که توده گیر شود، به نیروی مادی مبدل می‌گردد. تئوری هنگامی توده‌ها را فرا می‌گیرد که استدلالی جدلی می‌کند، که رادیکال باشد. رادیکال بودن به معنی دست بردن به ریشه‌ی مسایل است.»  
 (مارکس، «مقدمه‌ی سهمی در نقد فلسفه‌ی حقوق هگل»)

### اتحادیه‌ی هم بستگی، لهستان

با گذشت نزدیک به ۳۰۰ سال آزمون و دست آورد و شکست، گفت و گو در مورد ساختار و وظایف نهادهای کارگری و نیز درجه‌ی چشم داشت از این تشکل‌ها هنوز نیز تداوم داشته و ضربان جامعه با شریان بزرگ و جهانی‌یی به نام طبقه‌ی کارگر در سپهر گلوبال در تب و تاب مانده است. اما آن چه که در این دوره و با شدت یابی شعار «جامعه‌ی مدنی»، در ایران و بنا به الزامات ساختاری و سیاسی سرمایه سالاری و نهادهای مورد نیاز نولیبرالیسم یا بازار آزاد سرعت ارزش افزوده، تازگی دارد، نوشتارهایی است در مورد «تشکل‌های کارگری»، که در برخی از نشریات مستقل و غیر مستقل نشر یافته و بین طیف‌های راست و میانه و چپ سوسیال دموکرات ایرانی به گونه‌ای تب آلوده بالا گرفته است. چه از سوی نمایندگان و ارگان‌های دولتی و نیز مربوط به کارفرمایان خصوصی، و یا به طور غیر مستقیم وابسته به دولت، و چه عناصر و محافل مدافع و یا مدعی دفاع از خواسته‌های طبقه‌ی کارگر، همه و همه از ضرورت تشکل‌های «مستقل» کارگری سخن می‌رانند. در بسیاری موارد، این مفهوم «تشکل‌ها» - که گاهی با صفت «مستقل» نیز زینت می‌یابد - اسم عام انواع تشکل‌های صنفی (سندیکاها و اتحادیه‌ها)

و نه نهاد طبقاتی - سیاسی به معنای واقعی کارگری گردیده است. مروری بر تجربه‌ی بزرگ‌ترین تشکل و جنبش کارگری در نیم سده اخیر، می‌تواند برای کارگران و فعالین جنبش کارگری درس آموز باشد. چرا که تجربه‌ی لهستان، نوعی کاربرد یک بار مصرف نبود؛ زیرا اگر برای کارگران لهستان نان و نواپی به بار نیاورد و کارگران را از چاله به چاه افکند، حاکمیت مالکین سود و سرمایه را تا دوره‌ای بیمه نمود. از کجا که در جایی دیگر، در هر جا که پای کارگر و اعتراض و مبارزه‌ی طبقاتی در میان باشد، تجربه‌ی نوع لهستانی با همان ماهیت و سودا، اما با رنگ و پوشش‌های دیگری بار دیگر تجویز نشود. بی آن که طبقه‌ی کارگر و سطح مبارزات و تولید و چگونگی لهستان سال‌های ۱۹۸۰ را با ایران و طبقه‌ی کارگر این بخش از جهان یک سان انگاریم، در فصل نخست این دفتر به چالش کار و سرمایه در لهستان می‌پردازیم.

### آزمون‌هایی از سازمان یابی‌های نخستین

تاریخ تشکل‌های کارگری، چگونگی، کارکردها، چندانگی‌ها و راه‌بردهای آن‌ها به تاریخ پیدایش طبقه‌ی کارگر باز می‌گردد. گفت و گو درباره‌ی کارگران، شرایط کار - زیستی، نقش تولیدی، جایگاه اجتماعی و خواسته‌های این طبقه و در پیوند با تشکل‌های صنفی و سیاسی و مسایل تولید کنندگان، با آزمون و خطا، گفتمانی جاری و با دیالکتیک مناسبات طبقاتی مبتنی بر کار مزدوری هم راه بوده است. با پیدایش نخستین تشکل‌های کارگری در انگلستان به عنوان زادگاه سرمایه‌داری، در سال ۱۷۲۵، جنبش سازمان یابی کارگران وارد دوران پر فراز و نشیبی گردید، که کارزار بزرگ سیاسی چارتیست‌ها (منشوریون) در سال‌های ۱۸۳۰ یکی از نمونه‌های بارز آن است. این جنبش با دربر گرفتن نزدیک به تمامی اتحادیه‌های

کارگری موجود در انگلستان و برخوردار از پشتیبانی لایه‌هایی از خرده بورژوازی، برای نخستین بار با پیشنهاد یک منشور شش ماده‌ای (چارت)، مبارزه‌ای سی ساله را تجربه نمود، تا سرانجام به بورژوازی حق رای برای کارگران و ورود به پارلمان - یعنی ارگان حکومتی سرمایه‌داران - را بپذیراند. این یک آزمون بود؛ اما این تجربه نمی‌توانست جز پا بر جایی مناسبات استثماری - استبدادی سرمایه‌داری، پی آمد دیگری داشته باشد. تا آن جا که به مبارزه‌ی طبقاتی کارگران باز می‌گردد، مارکس توانست این آزمون را با کشفی در چرخش گاه تاریخی، جایگزینی پرولتاری بیابد. این خطاییه‌ها از آن جا ضرورت می‌یافت، که به پشتوانه‌ی برخی بینش‌های نمایندگانی از اتحادیه‌های کارگری انگلستان در شمار «وستن»‌ها، به جای راه انقلابی مبارزه، به کژ راه‌های کشانیده می‌شد. مارکس در بخش دوم سخن رانی خویش در بیست و هفتم ژوئن سال ۱۸۶۵ در شورای انجمن بین‌المللی کارگران در لندن، این دریافت گران بها را به دنیای کار و سرمایه این گونه روشن و بارز باز گشود:

«اتحادیه‌ها اگر همانند مرکز مقاومت در برابر تجاوزها و ستم‌گری‌های سرمایه کارکرد داشته باشند، نشانه‌ی سودمندی خواهند بود، در حالی که به سبب استفاده نادرستی که از نیروی خویش می‌نمایند، تقریباً بدون استفاده و بی اثر گردیده‌اند. اغلب اتحادیه‌ها هدف خود را از دست می‌دهند، زیرا که تنها کار خود را به جنگ‌های پارتیزانی (محلی) در برابر پی آمدها و آثار رژیم کنونی کم دامنه می‌سازند. در صورتی که بایستی در همان حال به هدف دگرگونی تمامی مناسبات کوشش کنند و نیروی سازمان یافته‌ی خویش را همانند اهرمی برای آزادی همیشگی و نهایی طبقه‌ی کارگر و

نابودی همیشگی و سرانجامی «مناسبات مزدوری به کار برند» (دو رساله‌ی اقتصادی مارکس، «کار مزدور، سرمایه، بها، ارزش، سود»)

پیشنهادهای مارکس و انگلس که با پی گیری و استدلال هم راه بودند، در سخن رانی‌های یک هفته‌ای در انگلستان در جمع نمایندگان کارگران، به عنوان پیمان نامه‌های شورای عمومی بین الملل اول پذیرفته شد. مهم ترین دست آوردهای این چالش طبقاتی که در دفتر دو رساله اقتصادی مارکس، «کار مزدور، سرمایه، بها، ارزش، سود» (۱)، گردآوری شده‌اند را می‌توان به بیان زیر دریافت:

- مبارزه بین کار و سرمایه در جامعه‌ی طبقاتی، جبری و حتمی بوده و نمی‌توان از آن جلوگیری نمود؛
- افزایش مزد کارگران و یا کاهش ساعات کار در نتیجه‌ی مبارزات اتحادیه‌ای، به بهای کالاها ربطی نداشته و تنها کمی از سود سرمایه می‌کاهد؛
- اتحادیه‌ها نه تنها نباید از اعتصابات و مبارزات کارگران جلوگیری کنند، بلکه وظیفه مندند که به هنگام کارگران را در مبارزه برای خواسته‌های خویش تشویق و رهبری کنند؛
- مبارزات اقتصادی اتحادیه‌ها نباید مانع مبارزه‌ی سیاسی کارگران و هدف اصلی آن‌ها، که الغا و واژگونی مناسبات مزدوری و جامعه‌ی سرمایه داری است، گردد.

و در پی دست یافت به دانش مبارزه‌ی طبقاتی پرولتری بود، که در سپتامبر ۱۸۷۱ در کنفرانس بین الملل اول در لندن اعلام شد: «کنفرانس به تمام اعضای بین الملل گوشزد می‌کند، که در چگونگی مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، فعالیت سیاسی و فعالیت اقتصادی باید به طور جدایی ناپذیر به هم وابسته باشد.»

رسیدن به چنین دست آوردی، خود به خودی و برآمده از اراده گرای مارکس و انگلس و دیگر اندیشه ورزان پرولتاریا نبود. این فصل از دانش مبارزه‌ی طبقاتی، همانند دریافت فلسفی از فلسفه‌ی تاریخ تا جمع بست دیالکتیکی دهه‌ی ۱۸۵۰ و زمانه‌ی مارکس و انگلس بود، که می‌بایستی همانند کشف نیروی بخار تئوریزه می‌گردید؛ زیرا که طبقه‌ی کارگر به مانند نیروی مادی فلسفه در جامعه‌ی طبقاتی پدیدار شده و تولید را بر دوش گرفته بود و دیر یا زود می‌بایستی

فلسفه و دانش این طبقه نیز به اندیشه می‌نشست و نگاشته می‌شد. بین الملل کارگران در سال ۱۸۶۴ بایستی سازمان یابی خود را اعلام می‌کرد؛ زیرا که جنبش کارگری در پی آمد گسترش سرمایه داری، به ویژه در انگلستان، در غلبان بود. در این چرخش تاریخی، جنبش کارگری به هشدار مارکس می‌بایست در سه مسیر تئوریک، اقتصادی - عملی و سیاسی (۲) در برابر سرمایه داران ایستادگی می‌کرد. راه کار پرولتری و کار در کشاکش و تنش دیدگاه‌های گوناگون کارگری و خرده بورژوازی کشف شده بود و سرمایه نیز راه کار خود را به پیش می‌نهاد. در کنگره دوم بین الملل اول، در سال ۱۸۶۷ قطع نامه شد که:

- «رهایی اجتماعی کارگران بدون رهایی سیاسی آن‌ها عملی نمی‌شود.»
- «برقراری آزادی سیاسی به عنوان یک مرحله‌ی مقدماتی، مطلقاً ضروری ست.»
- «رهایی طبقه‌ی کارگر نه به دست نخبرگان و یا احزاب، بلکه به دست خود طبقه‌ی سازمان یافته و خودآگاه انجام می‌گرفت.»

مبارزه برای رهایی طبقه‌ی کارگر، به معنی مبارزه برای امتیازات و انحصارات طبقاتی نبود، بلکه مبارزه برای حقوق و وظایف برابر و الغای سراسری سلطه‌ی طبقاتی اعلام شد. اتحادیه‌ی انجمن بین الملل کارگران، که آیین نامه‌ی اتحادیه‌ی انجمن بین الملل کارگران (که سپس بین الملل اول) نامیده شد، اعلام نمود:

«انقیاد اقتصادی انسان کارگر به انحصارگر و وسایل تولید، همین به معنی زندگی، اساس تمام اشکال بردگی، رنج‌های جامعه، فروپاشی ذهنی و وابستگی سیاسی قرار دارد.»

به همین سبب بود، که نیرومندترین سازمان‌های توده‌ای کارگری، در سراسر جهان، به اتحادیه‌ی بین الملل پیوسته بودند و نگاه‌های شان امیدوارانه به آن دوخته شده بود. در تداوم چنین روندی، نه تنها در انگلستان، بلکه در دیگر کشورهایی که بورژوازی و نهادهای «مدنی» آن یا به بیان هگلی «جامعه‌ی مدنی» و یا «همان شبکه‌ی خصوصی در نظام سرمایه داری که پیوندگاه طمع کاری‌ها و غرض‌های اقتصادی رقبای خصوصی در مناسبات سرمایه داری» در آن‌ها استقرار یافته بود، به کارگران اجازه داده شد تا در این ۳۰۰ سال، درخواست‌های خود را از

پارلمان‌ها و نهادهای قانونی تثبیت گرانه‌ی سرمایه درخواست نمایند. کارگران با چرخه‌ی اتحادیه‌گرایی در این سده‌های دراز استثمار، تنها بندگی خود و فرمان‌روایی سرمایه را بازتولید کردند. کارگران در هر دوره‌ی رای گیری، کوشیده یا توانسته‌اند تا گروه بندی‌هایی از سرمایه داری - با نام‌های حزب کارگر، سوسیال دموکرات، سوسیالیست و... - برای پیش برد امور و فرمان‌روایی نظام استبدادی سرمایه داری را بر فراز گرده‌های خود به حاکمیت بنشانند. ورود طبقه‌ای جدید در فرآیند تولید و سوخت و ساز جامعه‌ی بشری و نیز پیش برد چنین خواسته‌هایی - که در انگلستان سال ۱۸۳۵ برخی موارد با شکواییه نوشته‌هایی که گاهی تا پنج میلیون امضای کارگران را با خود داشت و با اعتصاب‌های عمومی و دستگیری و زد و خورد با نیروهای سرکوب و شکنجه و زندان هم راه بود - همه و همه پیش زمینه‌ها و واقعیت‌هایی بودند که به یاری آن‌ها، مارکس و انگلس به عنوان اندیشه ورزان سوسیالیسم علمی بتوانند فلسفه‌ی سیاسی - اجتماعی طبقه‌ی کارگر را از مادیت وجودی خود طبقه‌ی کارگر کشف نمایند و مفاهیم مادی اندیشه و عمل را در تمامی عرصه‌های زندگی انسان‌ها بگسترانند.

### حاکمیت و برقراری سوسیالیسم دولتی

تا پیش از انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه، و تنها به جز دوره‌ای کوتاه، لهستان همیشه زیر سلطه‌ی روسیه، اتریش و آلمان قرار داشت. در پی نخستین گام پیروزی انقلاب کارگری اکتبر ۱۹۱۷ در روسیه و با اعلام خودمختاری لهستان و به دست آوردن حق تعیین سرنوشت جامعه به دست طبقات حاکم، بورژوازی بومی به رهبری فاشیست‌هایی همانند پیلسودسکی، دیکتاتوری سرمایه را حاکم گردانید. در این دوره، ده‌ها هزار کارگر و کوشندگان جنبش سوسیالیستی قتل عام شدند و هر برآمد کارگری به دست ارتش و دیگر دستگاه‌های سرکوب در هم کوبیده شد. با چیرگی حزب و دولت حاکم بر شوروی و حذف قدرت شوراها از مدیریت تولید و توزیع از سال‌های ۱۹۲۰ به بعد، زمینه برای شکست انقلاب اکتبر و نیز به سایه کشاندن طبقه‌ی کارگر، استثمار طبقاتی به شیوه‌ی دیگری (که بعدها به استخفافونیسیم معروف گردید) آغاز شد. این روند ویران‌گر تا به آن جا انجامید، که



زمینه‌ی پیمان اوت ۱۹۳۹ شوروی - آلمان به رهبری استالین، بزرگ‌ترین ضربه را به جنبش کارگری و طبقه‌ی کارگر جهانی وارد آورد. این پیمان تا آن جا که به لهستان و به طبقه‌ی کارگر باز می‌گردد، به رسمیت شناسی اشغال لهستان را در پی داشت. در حالی که از همان سال ۱۹۳۳ آشکار بود، که فاشیسم به مثابه دولت موقت بحران، اروپا و به ویژه طبقه‌ی کارگر جهانی را تهدید به ویرانی می‌کند، این پیمان، فاشیسم را برای تدارک جنگ جهانی و اشغال لهستان و تقریباً تمامی اروپا و کشتار میلیون‌ها انسان توان بخشید. مولوتف، رئیس کمیساریاهای خلق و کمیسر امور خارجی شوروی، در نطق‌های خود، آلمان به رهبری حزب فاشیست هیتلری را کشوری که «برای صلح در تلاش است»، و نه جنگ، باز می‌شناساند. وی در رابطه با لهستان، لغو استقلال و یک پارچگی لهستان را این گونه اعلام می‌کند:

«هر کسی می‌تواند بفهمد، که مساله احیای لهستان قدیم نمی‌تواند مطرح باشد.» یعنی که لغو به رسمیت شناختن حق تعیین سرنوشت ملیت‌ها به دست خویش! وی می‌افزاید: «روابط دوستانه ما با آلمان از بیخ و بن بهبود یافته است، گسترش هم کاری‌های عملی ما و حمایت سیاسی از آلمان در تلاش‌های آن برای صلح آغاز شده است... ماهواره معتقد بوده‌ایم، که برای تضمین یک صلح پایدار در اروپا وجود یک آلمان نیرومند شرطی حیاتی است.» (۳)

در پی این پیمان، بخشی از لهستان را روسیه و بخش دیگر را آلمان نازی به اشغال در می‌آوردند. پس از جنگ جهانی دوم، ساکنین این سرزمین زیر آوار اشغال و عقب‌نشینی ویران‌گرانه‌ی سرمایه‌داری آلمان در حالی که بیش از یک سوم جمعیت و افزون بر نود درصد از دام‌ها و نزدیک به تمامی راه‌ها و امکانات زیربنایی صنعتی و کشاورزی خود را از دست داده بودند، زخم‌دار و گرسنه دست و پا می‌زدند. بخشی از هزینه‌ی بیرون راندن ارتش نازی از لهستان، به عنوان گوشه‌ای از توان یک سیاست غیرکارگری حزب حاکم و رهبران شوروی، جان باختن میلیون‌ها کارگران و نیروهای ارتش سرخ شوروی و صدها هزار نفر از کارگران و زحمت‌کشان و آزادی خواهان لهستانی بود. جنگ جهانی دوم پایان گرفت و در کنفرانس یالتا، دولت‌های پیروز بر تشکیل یک دولت ائتلافی در لهستان

به سازش رسیدند. انگلستان و آمریکا بر این شرط پای فشردند، که نیروهای بورژوازی وابسته به غرب - که به رهبری میکولاژچیک در لندن پایگاه داشتند - حزب «دهقانان» را اعلام و خود میکولاژچیک به عنوان نخست وزیر و وزیر کشاورزی در دولت ائتلافی جدید شریک گردد. در یک همه‌پرسی که برای گزینش دولت انجام گرفت، لوبلین که رهبری حزب کارگران را به عهده داشت و به شوروی نزدیک بود، اکثریت آرا را به دست آورد. در پی این انتخابات، در سال ۱۹۴۶، پارلمان چند حزبی لهستان با ترکیبی از چپ و راست بر پا گردید. در پی آرامش نسبی پس از جنگ جهان گیر دوم، با برتری اقتصادی و نظامی آمریکا و آغاز جنگ سرد دیری نپایید که نخست وزیر ائتلاف (میکولاژچیک)، که نمایندگی بورژوازی غیر دولتی را به عهده داشت، به آمریکا کوچید تا نیروهای مهاجر لهستانی در غرب را سازمان دهد و با پشتیبانی آمریکای شمالی، با سرنگونی دولت نزدیک به شوروی در لهستان نیز مناسبات و رژیم سیاسی سرمایه داری رایج در غرب را برقرار سازد و شوروی را زیر فشار بگذارد.

پس از جنگ جهانی دوم، همانند دیگر کشورهای بلوک شرق، در لهستان نیز نوعی «سوسیالیسم» حاکم گردید و لهستان به بلوک شرق و متحدین شوروی پیوست. با برقراری ساختار هرمی قدرت، حزب حاکم که کارکرد و سیمایی مسخ گونه - چه در مناسبات تولیدی و چه در ساختار سیاسی - از سوسیالیسم را نمایندگی می‌کرد، بوروکراتیسم مستبدانه‌ای را حاکم گردانید. این نخبه‌گان به مانند «شبه طبقه‌ی» حاکم زیر نام سوسیالیسم و حکومت کارگری، انگل وار، زیست و حاکمیت خودکامه‌ای را در برقراری سازمان دهی عمودی کار، بیگانه سازی تولید کنندگان از تولید خویش و نیز تصاحب کار پرداخت نشده، و به بیان دیگر، فرمان‌روایی و مالکیت بر نیروی کار و تولید را تضمین و در انحصار خویش گرفت. حزب حاکم (حزب کارگران متحد لهستان) که خود را «سوسیالیست» وانمود می‌کرد، در واقع همان حزب پیشین «سوسیالیست» لهستان بود، که با الگوی متداول احزاب برادر و برآمده از انستیتو و الگوی کمیترون در آغاز جنگ جهانی دوم موجودیت می‌یافت. این حزب در سال ۱۹۳۸ پس از سرکوب و نابودی بخش اقلیت حزب کمونیست به اتهام «لانه‌ی تروتسکیسم»، با «حزب سوسیالیستی»

که پیوسته در شکست‌ها و ناکامی‌های طبقه‌ی کارگر نقش موثری داشت، ادغام گردید. همین «حزب سوسیالیست» بود، که در پائیز سال ۱۹۲۳ در آن هنگام تاریخی که کارگران در پی یک اعتصاب سراسری شهر «کراکوی» را آزاد ساختند و با درهم شکستن سواره نظام حکومت و خلع سلاح پیاده نظام می‌رفتند تا خودگردانی را سامان دهند، کارگران را متقاعد نمود که شهر را به سرمایه داران بازگردانند. از آن پس، طبقه‌ی کارگر به گونه‌ای خود ویژه، پیوسته با دست کشیدن از کار و با بست نشینی در کارخانه، روش «اعتصاب لهستانی» - یعنی اشغال مراکز تولیدی - را به آزمون گذاشت و به کاربرد مبارزات طبقاتی کارگران جهان تبدیل و به نام خویش ثبت نمود. این اعتصابات تا جنگ جهان گیر دوم ادامه یافت.

### فیزش کارگری سال ۱۹۵۶

خیزش کارگری در سال ۱۹۵۶ با افزایش ناگهانی قیمت کالاهای اساسی، حکومت گران را به رفرم‌هایی در ساختار حکومتی کشانید. حاکمیت هر چند این شورش را «دسیسه‌ی امپریالیست‌ها» خواند، اما رهبر حزب، اوچاپ (Ochap)، ناچار گردید به این امر گردن نهد، که: «آگاهی مقامات حکومتی از شرایط عینی و فضای موجود در کشور ناکافی و ظاهری بوده است.» (۴)

این خیزش، که به تراژدی پوزنان (مرکز قیام کارگری سال ۱۹۵۶) شناخته شد، سبب گردید که گومولکا (Gomulka) پس از ده سال تحمل بی‌مهری استالین و یاران وی و در کناره زیستن، با محبوبیت و در نقش یک قهرمان به مقام دبیرگلی حزب و رهبری دولت جایگزین شود. گومولکا، که در سال ۱۹۴۹ به اتهام داشتن گرایش‌های ناسیونالیستی و جدایی طلبانه زیر فشار آتوریت «حزب کمونیست شوروی» برکنار و روانه زندان شده بود، پس از مرگ استالین، آزاد و به حزب پیوست. این فرصتی بود که وی جایگاه خویش را در سال ۱۹۵۶ برای دبیرگلی حزب و نخست وزیر لهستان، یعنی بالاترین رده‌ی تصمیم‌گیری در سیستم هرمی قدرت سیاسی - طبقاتی آماده سازد. وی پانزده سال نظام موجود را در حکومت پاس داری کرد. کارگران در این دوره، تا سال ۱۹۵۰، امید خود را از حزب و سوسیالیسم موجود و بلوک شرق از دست داده بودند و به گرایش در حزب به رهبری گومولکا، که بر

خلاف آن چه کارگران لهستان می‌پنداشتند، نه از جایگاه سوسیالیستی، بلکه با نگرشی غیر سوسیالیستی سر به فرمان استالین و حزبی نداشت - در این توهم، که آرزوها و نیاز اجتماعی و مشترک شان برآورده شود - به فرمان‌روایان هر می تولید امید بستند.

رهبری جدید برای تداوم روند و مناسبات مبتنی بر بهره‌کشی، در مداخلات کارگری، به رفرم‌های سطحی دست زد. این تاکتیک جدید یک دسیسه بود، تا خواست خودگردانی و کنترل واقعی کارگری را خنثی سازند. برای برقراری «خودگردانی» قلابی - صوری شبیه آن چه در یوگوسلاوی زمان مارشال تیتو برقرار شده بود - از همان سال ۱۹۵۶ با رفرم در دستگاه حاکمیت و جا به جایی مهره‌های حکومتی، به پیشنهاد حزب و اتحادیه‌های دولتی، کنفرانس‌هایی برگزار گردید. این شیوه به ظاهر نوعی خودگردانی را در کارخانه‌ها پشتیبانی می‌نمود، تا خواست و گرایش خودگردانی واقعی را آچمز کند. این راه حل که از بالا فرمان داده شده بود و بوروکراتیک به شمار می‌آمد، راه کار حکومت‌گران بوده و ساختاری فرمالیستی داشت و نه بنیادین. خودگردانی ساختگی، به جای آن که از پایه برنامه‌ریزی تولید و توزیع و نیاز جامعه را برآورده سازد و بر نمایندگان هر لحظه قابل برگماری و برکناری نظارت و کنترل داشته باشد، سیاستی دروغین از خودگردانی خودآگاهانه کارگری را به نمایش می‌گذاشت. این خودگردانی، کارگر را به کارگزار دولت - حاکمیتی که در نقش کارفرمای بزرگ در حزب حاکم و دولت حزبی و بیگانه با خواست و مطالبات طبقه‌ی کارگر هویت یافته بود - تبدیل می‌کرد. نه تنها روی کرد و راستایی شورآفریانه نداشت، بلکه اندیشه‌ی شورایی را نیز به وسیله‌ی آپارات‌ها و دیوان‌سالاری حزبی سرکوب می‌کرد. در این الگو، نمایندگان حزب حاکم همه کاره بودند و در تشکلهای کارگری - از جمله اتحادیه‌ها و سندیکاها - نشانه‌ای از استقلال به چشم نمی‌خورد. با این همه، در سال ۱۹۵۶ اندیشه‌ی سازمان‌یابی شوراهای کارگری و خودگردان در حال جوانه زدن بود، که با مانورهای گومولکا ناتوان گردید. ایده‌ی سازمان‌یابی شورایی، اما هنوز در بخش‌هایی از مراکز صنعتی به پنهانی در چالش بود. دستگاه حاکمه در شرایطی به اتحادیه‌ی صنفی و حتا نوع مستقل آن تن می‌داد، اما شوراهای در چهارچوب مناسبات اقتصادی

موجود - بنا به خود ویژگی و پویایی شان - برای آن‌ها ناپذیرفتنی بودند؛ زیرا که شوراهای با کنترل تولید و توزیع، خواه ناخواه به سوی سازمان‌یابی خودگردانی سیاسی و اقتصادی و حق تعیین سرنوشت تولیدکنندگان به دست خود آنان پویه داشت. شورا، یادآور خودگردانی سیاسی و اجتماعی حکومت‌شوندگان و یادآور کمون پاریس و آرمان جنبش کارگری و سوسیالیستی انقلاب اکتبر در روسیه و شعار قدرت به دست شوراهای مولدین بود.

حضور مخفی گرایش شورایی به طور موازی با آشکارایی اتحادیه، کنترل واقعی بر تولید و توزیع و خودگردانی شورایی تولیدکنندگان بر سرنوشت خویش را خواستار بود. با چیرگی گومولکا بر لهستان و خروشچف بر روسیه‌ی شوروی و گسترش و تحکیم مناسبات سوسیالیسم دولتی، این گرایش در برابر دخالت‌گری اندیشه‌گران وابسته به مناسبات حاکم، ناتوان گردید و مجال بروز و گسترش نیافت. میلیون‌ها کارگر در اسارت از خودبیگانگی، هم چنان با بازتولید و انباشت «سوسیالیستی» (تعریف جدیدی از مفهوم سازی انستیتوی مارکسیست - لنینیستی مسکو) و ارزش افزوده، اسارت خویش را شماره می‌زدند. در این دوره، به رهبری گومولکا و حزب حاکم، سیاست خاموش سازی و کارگردایی از حزب شدت یافت؛ به گونه‌ای که در فاصله‌ی سال‌های ۷۰-۱۹۵۹، نزدیک به نیم میلیون کارگر (ناخاموش) از «حزب کارگران متحد» اخراج شدند و این اخراج، محرومیت میلیون‌ها کارگر و افراد خانواده‌های آنان از بسیاری از امکانات زیستی - اجتماعی را در پی داشت، که به نام حزب «کارگران» و «دولت کارگری» علیه طبقه‌ی کارگر به کار گرفته می‌شد. شمار کارگران عضو حزب در سال ۱۹۷۰ نزدیک به ۸۰۰ هزار نفر گزارش شده، که بیست درصد کل اعضای حزب را کارگران، ۱۱/۵ درصد دهقانان و ۴۲/۵ درصد آن‌ها را یقه سفیدها تشکیل می‌دادند.

### خیزش سال ۱۹۷۰

در دسامبر سال ۱۹۷۰، درست همانند سال ۱۹۵۶، افزایش قیمت‌ها بار دیگر مبارزات کارگران در برابر کاهش دست‌مزدهای واقعی و علیه تنگناهای زندگی را بروز داد. گومولکا نیز مانند همتای پیشین خویش از صدرنشینی قدرت سیاسی به کناره رانده شد، تا جایگاه

خود را به دیوان‌سالار دیگر حزبی، به نام ادوارد گیرگ (Gierek)، بسپارد؛ زیرا دستگاه حکومتی، در آن شرایط ویژه، به یک جا به جایی نیاز مبرمی داشت. لیدر جدید، فرزند یک معدنچی ذغال سنگ و خود نیز کارگر همان معدن بود. وی پس از دریافت مدرک مهندسی، اشراف منشانه نردبان قدرت سیاسی و راهروهای بوروکراتیک را پیموده و در سال ۱۹۵۹ به دفتر سیاسی حزب، یعنی بالاترین مرکز قدرت سیاسی، رسیده بود. پیمودن مسیر «کار تا حکومت بر کار» و دست‌یابی به بالاترین جایگاه آپارات حزبی - که بیش‌تر به یک نمایش خنده‌آور شبیه بود - برای بوروکرات‌ها و فرزندان و وابستگان‌شان حتا اگر دارای مدارک بالای دانش‌گامی بودند، یک راه کار به شمار می‌آمد. این جایگاه حزبی در بلوک شرق، سکوی پرشی بود برای دست‌یابی به جایگاهی در هرم سیاسی قدرت. گومولکا با این گذار و با پیشینه‌ی کارگری، این بار از «رهبری گروهی و دموکراسی» و «تغییراتی در شیوه‌ی عمل و فعالیت حزب و رهبران حکومتی» سخن راند. بدین گونه، سیل بند خیزش دسامبر ۱۹۷۰ یکی از رهبران هرم حاکم را بازنشسته نمود، تا جای وی را به «رهبر» دیگری بسپارد. هدف، حفظ قدرت سیاسی برای ایمنی مناسبات اقتصادی بود. بیمه‌ی مناسبات مبتنی بر استثمار نیروی کار با تبلیغ این یاوه، که گویا با نشاندن یک فرد با خاست‌گاه کارگری در بالاترین جایگاه حکومتی در دستگاه هر می (هیرارشیک) و بوروکراتیک، روند تداوم بهره‌کشی و سلطه‌ی طبقاتی فروکش خواهد کرد، در بلوک شرق تازگی نداشت.

در دوازدهم دسامبر سال ۱۹۷۰، «شورای» وزرا با اعلام افزایش قیمت‌ها به میزان سی درصد، بر آن شد تا نرخ سود و چپاول ارزش اضافی را افزایش دهد. در حالی که رهبران اتحادیه‌های کارگری (وابسته به حزب حاکم) از واکنش در برابر این افزایش قیمت کالاهای حیاتی، سر باز زدند، کارگران مراکز عمده‌ی تولیدی به اعتراض برخاستند؛ زیرا که این افزایش قیمت، به طور مستقیم کاهش مزد واقعی کارگران را در پی داشت. کاهشی که به نوبه‌ی خود، افزایش زمان کار بردگی (بدون مزد) را اجباری می‌ساخت. در این خیزش، بیش از سه هزار تن از کارگران کشتی‌سازی در گدانسک با شعار «نان» و این که «رسانه‌ها دروغ می‌گویند...» به سوی ایستگاه رادیویی به حرکت در



آمدند. نیروهای نظامی و انتظامی، کارگران را خاموش ساختند. کارگران دفتر مرکزی حزب را به عنوان سمبل قدرت بیگانه با زندگی تولیدگران به آتش کشانیدند. اعتصاب سراسری گردید و در هفدهم ژوئن در گدینیا، ده‌ها کارگر کشته می‌شوند. این رخ داد، جلوه‌ای بود از خود و ویژگی مناسبات طبقاتی دو طبقه‌ی آشتی ناپذیر. تانک‌ها به نام «حزب کارگران» به غرش در آمدند، تا طبقه‌ی کارگر را سر جای خود بنشانند. عزم کارگران اما از غرش تانک‌ها و زره‌پوش‌ها رساتر بود. اعتصاب سراسری گردید. دولت برای دفاع از سلطه‌ی طبقاتی خویش به حمله برخاسته بود و طبقه‌ی کارگر یورش تدافعی خود را آغاز کرده بود.

کمیته‌های اعتصاب رهبری و سازمان دهی اعتصابات و رویارویی با دولت کارفرما را رهبری می‌کردند. برکناری گومولکا گریزناپذیر شده بود. ادوارد گیرک، به میان کارگران آمد. کمیته‌های اعتصاب، کمیته‌هایی برای انتخابات جدید را پیشنهاد نمودند. حاکمیت با دادن چند امتیاز ناچیز، بیمه و ماندگار شد. بوروکرات‌های حاکم، وعده‌ی اصلاحات دادند، از جمله این که قیمت‌ها را برای دوره‌های ثابت اعلام نمایند. کارگران، اینک خواهان رفرف‌های بیش‌تری بودند. با این همه، نهادهای طبقاتی مستقل و نوینی که خواست کارگران بود، به وجود نیامد. در این خیزش، دست کم صد کارگر کشته و هزاران تن بازداشت و مجروح گردیدند. برجسته‌ترین خواسته‌های کارگران عبارت بود از:

- برپایی شوراهای کارگری و اتحادیه‌های مستقل از دولت و حزب دولتی؛
- لغو سانسور؛ و
- محاکمه‌ی کشتارگران و انحلال نیروهای سرکوب.

رژیم حاکم به وقت‌گشی نیاز داشت، تا بدون به زبان آوردن پاسخ نهایی نه؛ تمامی این درخواست‌ها را زیر پا بگذارد. ادوارد گیرک با خیزیدن به رأس قدرت، با برخورداری از پشتیبانی‌های برژنف، رهبر جمهوری‌های شوروی، ابتدا با کلیسا دم ساز شد و با امتیازدهی به دهقانان و آرام ساختن روشن‌فکران با کاربرد هم‌زمان حربیه‌ی ترس و امتیاز در برابر کارگران به مانور پرداخت و با شرکت در گفت‌وگو و دیالوگ‌های کارگری، در کارخانه‌ها، مناظره و «مشورت» را شعار قرار داد. وی با ایزوله

گرانی کالاهای ضروری زندگی، در سال ۱۹۷۶ بار دیگر شیپور اعتصابات کارگری را به صدا در آورد. این نخستین بار بود که به دست کارگران اعتصابی، پرچم سرخ نه به عنوان سمبل مبارزاتی خود، که به مانند پوشش قدرت نخبه‌گان خودنمایی می‌کرد، به زیر کشانیده شد. این خودگویای آن بود، که سرود و پرچمی که سال‌ها هم چون پوششی برای سوسیال دموکرات‌های حاکم به کار گرفته شده بود، در لهستان به عنوان نعلی وارونه و به مثابه سمبل بوروکرات‌ها و نخبه‌گان حاکم هرگز خواست‌ها و آرزوهای کارگران را برآورده نساخته بود. در این فرود و فراز، پرچم ناسیونالیسم - پرچم لهستان - بالا رفت و سرود و شعار ناسیونالیستی جایگزین سرود انترناسیونال گردید. این نشانه‌ی از خودبیگانگی کارگران با خویش‌تن خویش بود. کارگران اینک سرود و پرچمی را برداشته بودند که به عنوان سمبل ایدئولوژیک، بهره‌کشان به اسارت‌شان می‌کشانیدند. برقراری خودحکومتی شورایی تولیدکنندگان، جایگزین خودآگاهانه‌ی سومی بود که در یک خودغافل‌ی طبقاتی فراموش گردید.

سال ۱۹۷۶، کارگران لهستان بار دیگر در برابر بالاترین مقامات حزبی که برای خاموش ساختن اعتصاب با تاکتیک «مشورت با کارگران» به کارخانه آمده بودند، با زبانی روشن و بدون ابهام سخن گفتند: «آیا باید خون جاری شود، تا این که کمیته‌ی مرکزی حزب و دولت تغییر کند؟ آیا ما نباید محدود نمودن مدت ریاست این گونه مقامات را مورد بررسی قرار دهیم، تا از رُخ دادهایی هم چون سال ۱۹۵۶ و ۱۹۷۰ جلوگیری

ساختن کارگران، این مجال را یافت تا در یک فرصت مناسب و کوتاه، آنان را به سکوت و سرکوب بکشاند. طبقه‌ی کارگر در فقدان دانش مبارزه‌ی طبقاتی، بار دیگر در این رویارویی طبقاتی شکست خورد.

### فیزش کارگری سال ۱۹۷۴

«سوسیالیسم دولتی» در لهستان در سال ۱۹۷۴، به یاری قانون اصلاحات ارضی، به رسمیت شناختن مزارع کوچک خصوصی را تصویب کرد و به سود خصوصی سازی، امتیازات بیش‌تری بخشید. در لهستان «سوسیالیست»!، در این برهه، هشتاد و پنج درصد از زمین‌های کشاورزی در اختیار مالکین خصوصی بود. با این قانون، کشاورزان ثروت مند، دارا تر شدند و بیش از پیش امکان استثمار کارگران را یافتند و بر دارایی و انباشت خویش افزودند. این خود، رشد ناگهانی سرمایه‌ی خصوصی را در پی داشت. آمارها نشان دهنده‌ی آنند، که در سال ۱۹۷۵ نزدیک به چهل و یک درصد جمعیت لهستان، کارگران یدی و سی و سه درصد دهقانان خصوصی بوده و بیست و سه درصد بقیه‌ی کارگران یقه سفید. آمار نشان می‌دهد، که در این سال‌ها (۱۹۷۵) چهل درصد کارگران و ده درصد از دهقانان خصوصی عضو حزب می‌باشند. (۵)

در دهه‌ی هفتاد، دشواری‌های فزاینده‌ی اقتصادی برآمده از مناسبات غیر سوسیالیستی و بهره‌کش و بحران زاء، کمبود کالاهای اساسی و مورد نیاز مردم، نارساییهای شدید در بهداشت و درمان، درازتر شدن صف‌ها، کمبود مسکن، وام‌های خارجی سنگین، تورم و کاهش مزد واقعی را پی آمد داشت.

کنیم؟» و بالاترین مقام حکومت، ادوارد گیرگ، دبیر کل حزب، با دهن کجی، خود را به نفهمی زد: «من درست متوجه منظور شما نشدم!» (۶) این پاسخی ابلهانه و در عین حال نفرت آور بود.

در خیزش سال ۱۹۷۶، از طبقه‌ی کارگر، در شهر صنعتی رادوم (Radom) دو کارگر کشته و ده‌ها تن دیگر زخمی و نزدیک به سه هزار نفر دستگیر شدند. در این کشاکش، روشن فکران و دانش جویان به موج اعتراضاتی پیوستند که در میان خواسته‌های خویش، دغدغه‌ی کارگران را نیز بازگو می‌کردند. با پیوستن لایه‌های غیرکارگری، خواست‌های تمام خلقی و «همه با هم»، نه تنها جلوه گر، بلکه با پرچم «دموکراسی» بر خواست‌ها و افق کارگران سایه افکن گردید. در این کارزار، که طبقه‌ی کارگر می‌بایست سرنوشت ساز حکومت شوندگان باشد، لایه‌های گوناگون طبقاتی با انگیزه‌ها و خواست‌های طبقاتی - سیاسی و اجتماعی ناهمگون و ضد و نقیض یک دیگر، در چهارچوب مناسبات بورژوازی خواهان رفرفرم‌های سیاسی و اقتصادی بودند. این صفوف ناهمگون در یک برآیند - در آن جا که در عمل، تضاد آشتی ناپذیر کار و سرمایه را به سازش می‌خواندند - هم‌گرا می‌شدند. کارگران این معادله را وارونه نساختند و مالکیت خصوصی و تولید کالایی که در ماهیت استثمار و استبداد طبقاتی را صورت می‌بخشد، به چالش نکشیدند. جبهه‌ی واحد همه با همی به دیگر لایه‌های اجتماعی و حتا گرایش‌های بورژوازی علیه رهبری حزب حاکم، سامان یافت. با برپایی «کمیته‌ی دفاع از کارگران» (KOR)، ارگان لایه‌های غیرکارگری به نام کارگران اعلام موجودیت نمود و به زودی چلیپای کلیسا را بر فراز سر خود یافت. کلیسا با این موعظه‌ی مسموم با صلیب و انجیل، سهم بیش‌تری می‌خواست؛ به ویژه آن که، در سال ۱۹۷۶ محدودیتی برای کلیسای کاتولیک در پارلمان لهستان - که همیشه سهم کشیشان را محفوظ داشته بود - محسوس بود.

اینک، «همه با هم» در برابر اقلیت حاکم بر می‌خاستند، تا خواست‌های طبقاتی کارگران را در رودخانه‌ی زهرآگین «دموکراسی» سرمایه ذوب و در خود حل کنند. امواج اعتصابات کارگری، بستر کشتی اپوزیسیونی گردید که با قطب‌نمای سرمایه‌ی جهانی به سوی مرداب‌های نولیبرالیسم و بازار آزاد

سرمایه بادبان برافراشته بود!

«کمیته‌ی دفاع از کارگران» (KOR)، که در ژوئن سال ۱۹۷۶ با شرکت دوازده تن از روشن گران شکل گرفت، وظیفه‌ی خود را دفاع از حقوق صنفی کارگران اعتصابی و دستگیر شده اعلام نمود. «کمیته‌ی دفاع از کارگران»، ارگانی بود غیرکارگری که رفته رفته به «کمیته‌ی دفاع از حقوق بشر و شهروندی» (ROPCIO) تبدیل گردید و عملاً در برابر استقلال عمل و خودآگاهی طبقاتی کارگران نقش بازدارنده‌ای به پیش برد. طبقه‌ی کارگر لهستان سرنوشت خود را به دست روشن فکران و فن‌گرایان (تکنوکرات‌ها) سپرد و خود در نقش سیاهی لشکر، تماشاگر شد و یا به تماشا نشانده شد. کمیته‌ی دفاع (KOR)، و استحاله‌ی آن، نه یک نهاد طبقاتی کارگری، بلکه نهادی بود وابسته به طبقه‌ای دیگر که خواسته‌های «دیگران» را دنبال می‌نمود. پوپولیسم به هزینه‌ی جنبش پویا و خودپوی کارگری و بر بستر امواجی که میلیون‌ها کارگر را به میدان کشانیده بود، در سودای دیگری بود. از آن جا که لایه‌های غیرکارگری، دهقانان، روشن فکران غیرسوسیالیست شیدای دموکراسی و بازار آزاد سرمایه، نهادهای سیاسی و صنفی پرتوان خویش را نداشتند، «جنبش اتحادیه‌ای» با الگوی سوسیال دموکراتیک و با وظایف عقب افتاده‌ی که پاسخی جز تثبیت وضع موجود نمی‌خواست و نمی‌گرفت، توان‌مندترین ابزار این رفرفرم تثبیت‌گرانه‌ی روند استثمار بودند.

### اتحادیه‌ی هم بستگی

اتحادیه‌های غیر دولتی یادآور دو ویژگی بودند:

نخست: برای کارگر بازگوکننده و بیان‌گر شکل صنفی خود ویژه‌ای بودند، که تنها در دایره‌ی بسته‌ی تثبیت‌گرایی و چانه زنی و در شرایط و قوانین موجود مجاز شناخته شده و رسمیت می‌یافتند؛

دوم: برای لایه‌های غیرکارگری، رقباتی بورکرات حاکم و در واقع اپوزیسیون و غرب سرمایه و کلیسا، وسیله‌ای بودند سیاسی و در نقش اسب تروا برای فتح دژ دولت. بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به یاری نهاد پوششی خود - سازمان جهانی کار (ILO) - اتحادیه‌ی هم بستگی کارگران را لوکوموتیو خود ساخته بودند؛

این شکل‌ها، سال‌های سال در کشورهای زیر حاکمیت سوسیال دموکراسی در نقش

بازوان حکومت و مناسبات سلطه‌گرانه‌ی بورژوازی، وظیفه‌ی تسمه نقاله‌ی پیوند کار با سرمایه را داشته‌اند. کارنامه‌ی اتحادیه‌های سراسری این کشورها مانند LO (اتحادیه‌ی سراسری مزدبگیران در سوئد) و یا هم اکنون DGB در آلمان و CGT در فرانسه با حاکمیت سوسیال دموکرات‌ها، با داشتن میلیون‌ها کارگر عضو، در کارکرد، پشتوانه‌ی حاکمیت سیاسی طبقه‌ی حاکمه‌ی بورژوازی به شمار می‌آیند. امروزه، بیش‌تر کشورهای عضو بلوک شرق پیشین، با حاکمیت سوسیال دموکرات‌ها یا همان‌هایی که روزی تابلوی «کمونیسم» و «سوسیالیسم» را بر پیشانی دیوان‌خانه‌های خود داشتند، به پشتوانه‌ی چنین تشکل‌های کارگری بی، سیه‌روزی کارگران را شماره می‌زنند.

در لهستان سال‌های ۱۹۷۰، همین روند بازدارنده بود که اتحادیه‌های کارگری با خواسته‌هایی فراطبقاتی - اقتصادی به وجود آمد و در سال‌های ۱۹۸۰، اتحادیه‌ی کارگری «هم بستگی» - اتحادیه‌ای که با الگو و کاربرد اتحادیه‌های کشورهای غرب، که تثبیت کار مزدوری را بر پرچم داشتند - از آن زاده شد. «هم بستگی» با آن ساختار، شعار، پرچم، رهبری و خواست‌ها، سازش طبقات را در برنامه داشت، تا کارگران با دیگر لایه‌ها و طبقات از جمله دهقانانی که در غرب به شدت محافظه کار، واپس‌گرا و خواهان گسترش مناسبات سرمایه‌داری و ارتجاعی هستند، هم‌راه و دم‌ساز گردند و به زبانی مشترک برسند. سرانجام این روند، ماندگاری زنجیر بردگی بر دست و پای کارگران بود.

لهستان در این شرایط، در سال ۱۹۸۰، بالغ بر ۳۵ میلیون جمعیت داشت، نیروی کاری نزدیک به ۱۹ میلیون نفر که بیست و شش درصد در صنایع، سی و سه درصد در کشاورزی و چهارده درصد در تجارت و حمل و نقل و بقیه در خدمات چرخه‌ی تولید و توزیع را بر شانه داشتند. در سال ۱۹۷۹، میزان تولید ناخالص ملی افزون بر ۱۱۹/۱ میلیارد دلار و سهم درآمد سرانه‌ای برابر با ۳/۳۸۴ دلار بود. شصت و شش درصد از این درآمد از سرچشمه‌های نیروی کار در صنایع و نه درصد از کشاورزی به دست می‌آمد. در چنین شرایطی، طبقه‌ی کارگر در لهستان از لحاظ شمار و تمرکز در صنایع سنگین و پرشمار کارگری، سطح بالای تولید صنعتی، پیش‌رفت فن‌آوری و دانش تولیدی، پس از روسیه - در اروپا - دومین کشور اقتصادی

بلوک شرق و دهمین کشور صنعتی جهان به شمار می‌آید. طبقه‌ی کارگر در چین شرایطی، اگر به دانش مبارزه‌ی طبقاتی و سازمان‌دهی سوسیالیستی مجهز بود، توان برپایی انقلاب پرولتری، برقراری سیستم سیاسی - اجتماعی شورایی و آغاز فرارویی به مناسبات سوسیالیستی را داشت.

در این دوره در لهستان نزدیک به ۳۰۰ هزار واحد اقتصادی وجود داشت، که یا خصوصی بودند یا به وسیله‌ی بخش خصوصی اداره می‌شدند. در این بخش تولیدی، تولید کالایی و ارزش‌افزایی در نتیجه‌ی استثمار نیروی کار و مالکیت خصوصی، آشکارا و آزادانه در جریان بود. در این برهه، ساختار صنعتی لهستان بیش‌تر با وام از غرب و تأیید و سفارش بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول کارکرد داشت. این سیاست سبب گردید، که وضعیت اقتصادی - اجتماعی حکومت شونداگان، و به ویژه طبقه‌ی کارگر، دشوارتر گردد. انگیزه‌ی بهره‌کشان حاکم در افزایش پی در پی قیمت‌ها، کاهش دست‌مزدها یا در واقع کاهش بازهم بیش‌تر بهایی که برای بازتولید نیروی کار هزینه می‌شد، روی کرد داشت. این کاهش دست‌مزدها، افزایش قیمت‌ها و تورم روزافزا، کارگران و لایه‌های میانی و پائینی جامعه را به تنگناهای گرسنگی و درد و ستم باز هم سنگین‌تری می‌کشاند. و در سوی دیگر، برای مالکین سرمایه و نخبه‌گان حاکم و حزبی و مدبران، اندوخته و انباشت می‌آفرید. بدین گونه، سیستم اقتصادی لهستان آن روز هیچ نشانه و پیوندی با سوسیالیسم نداشت. حاکمیت، برنامه‌ریزی اقتصاد حاکم سرمایه‌داری دولتی را به عهده داشت. وجود عمومی کار مزدوری، شاخص اصلی روند تولیدی حاکم بود. هر چند بازار آزاد رقابت سرمایه، نقش اصلی را نداشت، اما این به معنای سوسیالیستی بودن مناسبات تولیدی نبود و نمی‌توانست باشد. استثمار طبقه‌ی کارگر، یعنی ربودن ارزش کار مزدوری، شاخص اصلی بارآوری ارزش - که انباشت سرمایه و سرقت از دست رنج کارگر را امکان‌پذیر می‌ساخت - خصلت نمای تولید و اقتصاد بود.

### شافص‌های تولید کالایی در لهستان سال‌های ۱۹۷۰

- سهم کارگران از تولید، ناچیزتر از پیش و تنها کفاف زنده ماندن و بازتولید نیروی کار تا روز کاری دیگر؛

- ناکام ماندن تولیدکنندگان از تولید خویش؛  
- تولید برای برآوردن انگیزه‌هایی غیر از خواست تولیدگران؛

- تولیدی که به از خود بیگانگی کارگر می‌انجامید؛

- ارزش‌افزایی برای حاکمان و نخبه‌گان حاکم؛

- رفاه و آسایش برای بوروکرات‌های صاحب اختیار و دستگاه‌های دولتی و آپاراتچی‌های حزب حاکم؛

- تولید برای غیر و نه برای برآوردن نیازمندی‌های مصرفی جامعه؛

- روند تولید نه به گونه‌ای که تولیدکنندگان به عنوان اعضای برابر جامعه، سهم برابر ببرند؛

- روند تولید به افزایش قیمت کالاهای حیاتی می‌انجامید؛

- این روند، کاهش مزد اصلی کارگران را در پی داشت؛

- این روند بحران‌زا و تورم‌آفرین گردیده بود؛

- تولیدکنندگان از تولید و از خویش خویش بیگانه گردیده بودند.

نمودهای چنین ناخوانایی‌هایی در هر جا و هر زمان که مجال می‌یافت، به گونه‌ای اعتراض‌آمیز خود را نشان می‌داد و در برابر روند جاری قد برمی‌افراشت و واکنش نشان می‌داد.

این شیوه و مناسبات تولیدی، هیچ نشانه‌ای از سوسیالیسم نداشت، یعنی آن شیوه‌ی تولید آنتاگونیستی که با انباشت سرمایه، تولید اجتماعی رشد می‌نماید، اما هم‌زمان و پیرو تناقضات ذاتی خود، بی‌آن که از لحاظ فنی با بازدارنده‌ای روبرو گردد، رکود و بحران‌های خود ویژه را به بار می‌آورد. برای حکومت، راه کار برون رفت از بحران اقتصادی در لهستان در هر برهه، تولیدکنندگان بودند که فشار سنگین هزینه را به‌گرده می‌کشیدند و به واکنش برمی‌آمدند. در این شیوه‌ی غیرانسانی، تولیدکنندگان چندان نقش و اراده‌ای در تعیین شرایط خویش نداشتند. از خود بیگانگی، تن‌سپاری و تسلیم به راهی که تیره‌بختی‌اش را شماره می‌زد، بازتولید چنین روندی بود. جز سرپیچی و جایگزینی نقشه مند مناسبات و دولت موجود، به راه کاری که بازتولید هر دو را ناممکن و بی‌بازگشت می‌ساخت، راه دیگری نبود. اما کارگران، این راه کارها را در دستور کار و به پشتوانه نداشتند.

در دهه‌ی ۱۹۷۹، روی‌آوری دولتی که با

هزار و یک پیرایه نمی‌توانست نمایی از سوسیالیسم را نمایندگی کند، به جذب سرمایه‌ی خارجی شدت می‌بخشد. پی‌آمد این روی‌کرد، اشغال بازار لهستان است. سرمایه‌های خارجی، بازار و نیروی کار ارزان لهستان را به هدف اشغال دوباره‌ی بازارهای جدید به آزمون می‌گذارند. در شرایطی که جنگ سرد به سود امپریالیسم غرب به پایان خود نزدیک شده بود، نزدیک به چهل و پنج درصد از تمام سرمایه‌گذاری‌های جدید به صنایع کارخانجات وارداتی سرازیر گردید به ویژه در رابطه با فرانسه و آلمان به پیشنهاد و ارزیابی بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول، صدها میلیون دلار وام بانکی ستانده می‌شود. در این برهه، لهستان در اشغال سرمایه‌های جهانی بود. بنا به گزارش روزنامه‌ی «نیویورک تایمز»، در چهاردهم دسامبر ۱۹۸۱، اعلام می‌شود که:

«دولت قبلی در لهستان بین ۲۶ تا ۳۰ میلیارد دلار به ۵۰۰ بانک آمریکایی، انگلیسی، آلمان غربی، فرانسه و سویس بدهکار است و بهره‌ی این وام‌ها افزون بر ۵۰۰ میلیون دلار می‌باشد.»

هم‌زمان، برژنف، رهبر شوروی، نیز به یاری فرمان‌روایان حاکم می‌شتابد. لهستان بنا به تاریخ و موقعیت جغرافیایی - سیاسی‌اش، دیر زمانی بود که در یک بستر، دست‌چپ در دست حکومت شوروی و دست راست خویش را در دست غرب داشت. در سال ۱۹۷۵، بازپرداخت هفت هزار میلیون دلار وام از جهان سرمایه‌داری به سررسید خود نزدیک می‌گردید، کسری موازنه بازرگانی، بحران‌افزایی خود را آشکار می‌ساخت و بیست و پنج درصد صادرات به بازپرداخت وام‌های خارجی هزینه می‌شد. این همه باید از شاه‌رگ‌های نیروی کار، به پیکر سرمایه پمپاژ می‌گردید. با خیزش کارگری، تداوم پایدار حکومت به شیوه‌ی گذشته، پرسش‌انگیز شده بود. برخی از شرکای بازرگانی حکومت و کشورهای وام‌پرداز - به ویژه ایتالیا، که واردات کشاورزی را ممنوع ساخت - در پرداخت وام و اعتبار درنگ کردند و شوروی قیمت نفت خود را با جهشی ناگهانی (۱۳۰ درصد) بالا برد. افزایش ناگهانی قیمت‌ها، خواست بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول نیز بود؛ زیرا که سازگارسازی و یک‌سان‌گردانی قیمت‌ها با قیمت‌های بازار آزاد سرمایه، پیش‌شرط تصویب وام‌های اورژانس به شمار

می‌آمد. بوروکراسی انگل - گروه حاکمه و کارگزاران نورچشمی - مدیریت تولید را به عهده داشتند، تا سودآوری را تداوم بخشند. دولت برای جبران بازپرداخت بدهی‌های خارجی از بر آوردن نیاز بازارهای داخلی شانه خالی کرد. هر چند در پی خیزش و اعتراضات کارگری، دست مزد اسمی کارگران بالا رفته بود، اما مزد کارگران در برابر افزایش قیمت‌ها نه هم‌خوانی داشت و نه پاسخ‌گویی نیازهای زیستی آنان بود. تولیدات بخش کشاورزی رشد داشت، در حالی که پاسخ‌گویی نیاز داخلی نبود. سالانه ۲/۵ میلیون تن غله از آمریکا وارد می‌شد، تا افزون بر ۳۰۰ میلیون دلار در عرض پنج سال به بانک‌های آمریکایی ریخته شود. سرازیر کردن کالاهای مورد نیاز جامعه به بازارهای خارجه باید شدت می‌گرفت، تا به ارز خارجی تبدیل و به کام بانک‌های جهانی و نخبه‌گان حاکم ریخته شود. اولویت با بانک‌ها بود، نه با تولیدکنندگان داخلی، کشاورزان خرده‌پا و یا توده‌های مردم.

حکومت‌کنندگان با برآمد نخستین خیزش‌های کارگری و بحران سیاسی به چاره‌جویی واداشته شدند. حاکمان بی‌خدا (آته‌نیست)، کلیسای کاتولیک مژمن عهد عتیق در لهستان را به یاری خواندند. کمربند سبز که از سوی بلوک غرب و جنگ سرد رنگ می‌گرفت، با رنگ سیاه تا می‌خورد و دور تا دور شوروی و بلوک شرق، اکنون تا قلب این بلوک، تنیده می‌شد. کشیش‌ها برای آخرین ورد از دخمه‌های کلیساها به بیرون و به سوی کارگران روانه می‌شدند. رژیم، علیه کارگران به مانور «مشورت» دست یازید. مشورت با کارگران برای تداوم استثمار و سازش، تاکتیک جدیدی بود تا در این تنگنا، برای مهار اعتراضات کارگری و بازگرداندن آنان به تن سپاری به حاکمیت موجود، در گفت و گوی دو اردوی حکومت گران و حکومت شوندگان، به آزمون گذارده شود. گیرگ، گفت‌وگو با کارگران و به ویژه کارگران گدانسک را پذیرا می‌گردد، تا «به انتقادات کارگران گوش فرا» دهد. «تشخیص مصلحت نظام» در لهستان اینک بر آن است، تا رفرم‌هایی در ساختار اتحادیه‌های وابسته به دولت که مورد بیزاری کارگران بودند، آغاز گردد. شماری از رهبران اتحادیه‌های کارگری یا کارگزاران دولت و حزب حاکم، به سود حفظ تمامیت نظام حاکم برکنار شدند. همیشه در چنین شرایطی، به ضرورت،

عده‌ای از کارگزاران باید در سوخت و ساز سیستم قربانی شوند. در این برهه، امتیازات بیش‌تری به بخش خصوصی و سرمایه‌های غربی داده شد. کلیسا و کشاورزان درشت، از رفرم‌های دولتی بیش از همه سود بردند. مدیران اقتصادی بوروکراسی حاکم با تفکر اقتصادی سرمایه‌داری با انگیزه‌ی رقابت در بازارهای جهانی سرمایه یا همان انگیزه‌ی تولید کالایی، چهره‌ی سرمایه‌دارانه‌ی مناسبات حاکم بر لهستان را به نمایش می‌گذارند. این ایدئولوژی سرمایه‌داری بود، که آشکارا به چاره‌سازی در می‌آمد. کارگران - همانند دیگر کارگران دنیای سرمایه‌داری - گذشته از اختناق و نبود آزادی‌های سیاسی، از بیم گرانی، بیکاری و کاهش دست‌مزد، بیش از این نمی‌خواستند زیر پوشش پرچم سوسیالیسمی دروغین، به سرمایه‌داری انحصاری یاری رسانند. گروه حاکمه با بلع ارزش‌های افزوده و رانت از سرمایه‌گذاری‌های خارجی و صادرات، به هزینه‌نداری و استثمار کارگران و عموم مردم، کورس رقابت اقتصادی با سرمایه‌داری غرب و در بازارهای آزاد رقابت جهانی را در پیش گرفته بود. دولت سرمایه‌دار برای این رقابت، نیاز به کاهش هزینه‌ی تولید و بالا بردن بهره‌وری و بهینه‌سازی تولید داشت. برای این حضور و برابری با دیگر کالاهای بازار رقابت جهانی، کیفیت و کمیت تولید در سطح استانداردهای بین‌المللی می‌بایست به هزینه‌ی طبقه‌ی کارگر بهبود و فزونی یابد. کارگران بار دیگر در اعتراض و اعتصاب خشمگین و سراسری خویش در سال ۱۹۸۰، رهبران را به زیر کشیدند، اما مناسبات را به پرسش نگرفتند. به همین سبب، دولت جدید نماینده‌ی منافع نخبه‌گان حاکم بود و نه کارگران. با خیزش کارگران، دولت به چالش خوانده شد، اما جایگزینی پرولتاریایی در دستور کار طبقه‌ی کارگر نبود. طبقه‌ی کارگر، به همین سادگی، بار دیگر حکم تداوم استثمار خویش را امضا نمود.

در لهستان، هدف و نیروی حرکتی تولید، آفرینش ارزش افزوده (کار پرداخت نشده) به مثابه ارزش مبادله اضافی بود؛ یعنی روندی که بخشی از روز کار اجتماعی کارگران را گروه بیگانه‌ای تصاحب می‌گردید، که قدرت سیاسی را در چنگ داشت. در این روند، ارزش افزوده یا بخش پرداخت نشده‌ی روز کار افزایش می‌یافت، در حالی که هم‌زمان ارزش نیروی کار به شدت در حال

فرو کاستن بود. این تصویر، چهره‌نمای یک اقتصاد سرمایه‌داری می‌باشد.

### فیزش کارگری سال ۱۹۸۰

در نخستین روز ماه ژولای سال ۱۹۸۰، به دستور دولت چهل درصد به قیمت گوشت افزوده شد. این بار نیز این کارگران بودند، که در اعتراض به کاهش رسمی مزد بخور و نمیر خود به اعتصاب برخاستند. طبقه‌ی کارگر بار دیگر سال‌های ۱۹۵۶، ۱۹۷۰ و ۱۹۷۶ را تکرار کرد. در لوبلین، واقع در جنوب خاوری لهستان، کارگران اعتصابی چهار روز کنترل شهر را به دست گرفتند. در این اعتصاب، کارگران راه آهن و رانندگان اتوبوس پیش‌تاز بودند. رژیم حاکم در رسانه‌های تبلیغاتی خود هم راه با اعتراف به گسترش موج اعتصابات، وحشت زده نتوانست ابراز نگرانی خود را پنهان دارد. در شهر لوبلین، دولت طبقاتی به افزایش دست‌مزدها تا پانزده درصد گردن نهاد. و چند روز بعد در ورشو، پایتخت لهستان، به یک افزایش بیست درصدی دست‌مزدها تن در داد. اعتصاب نخستین نشانه‌های خود را آموزش داد. در دست گرفتن مهار اعتصاب، یعنی اشغال آموزش‌کده‌ی سازمان‌یابی کارگران و اخلال در آموزش انقلابی آنان در دستور کار اصلاح‌طلبان قرار گرفت. در این برهه نیز هم حاکمیت و هم اپوزیسیون غیرکارگری هم‌گرا بودند، تا اعتصاب تنها در چهارچوب رفرم و اصلاحات محدود بماند و به «خط قرمز» نزدیک نشود. در کارخانه‌ی کشتی‌سازی لنین در بندر دانسک در میان افراد کمیته‌ی اعتصاب، نام لخ والسا (Lech Walensa) و یک کارگر زن به نام آنا والتینویچ (Anna Valentynowicz) به چشم می‌خورد. در این همایش، در پانزدهم اوت ۱۹۸۰، پنجاه هزار کارگر بندر گدانسک به اعتصاب پیوستند. خواست کارگران اکنون حضور نخست‌وزیر، یعنی دبیرکل حزب به مثابه‌ی بالاترین عنصر حکومتی در گدانسک، بود. گیرگ در تلویزیون حاضر شد و مانند هر نماینده طبقه‌ی سرمایه‌دار از کارگران خواست، تا به کارهای خود باز گردند و تولید را از سر گیرند. اما در همان روز، دولت با کارگران به گفت‌وگو پرداخت. کارگران بر آن پای فشردند، تا گفت‌وگو‌ها در پشت درهای بسته، بلکه به صورت باز و آشکار انجام پذیرد. ده‌ها هزار کارگر - نگران و ناشکیبا - به وسیله‌ی





بلندگو در کشتی سازی، گفت وگوها را زیر نظر داشتند. علی رغم ناخشنودی کارگران، لخ والسا و دیگر نمایندگان در حال گفت وگو با دولت، به افزایش ۱۲/۵ درصدی دستمزدها و دریافت دست مزد روزهای اعتصاب به سازش رسیدند. اما این سازش، جلوگیری گسترش اعتصابها نبود. مراکز صنعتی و کار و تولید، یکی در پی دیگری در سراسر لهستان به اعتصاب پیوستند و کار از حرکت باز ایستاد. باراندازها و بنادر صادرات بارگیری فلج ماندند. دستهای آفرینشگر کارگران، در همایشهای اعتراضی به نشانهی مبارزه علیه بهره کشان به هم گره خورده بودند. در هجدهم اوت، گردهم آیی بزرگ کمیتهی مشترک اعتصاب گدانسک - گدینیا - سوپوت برگزار گردید. این گامی بود به سوی سازمان یابی سراسری کارگران. این کمیته، نمایندگی بیش از ۳۰۰ هزار کارگر را در منطقه و بیش از ۳۰۰ مرکز تولیدی را به عهده داشت. کمیتهی مشترکی با حضور هر کمیته و هر مرکز دو نماینده سازمان یافت و کمیتهی هماهنگی با هجده نماینده برگزیده شد. اینک، مهم ترین درخواست کارگران کشتی سازی گدانسک از حزب حاکم، سازمان یابی «اتحادیه های مستقل کارگری» است. دیگر مراکز صنعتی، الگوی گدانسک را برگزیدند و صدها هزار کارگر به اعتصاب برآمدند. گدانسک به عنوان مرکز رهبری کارگران جلوه گر شد. آموزش گاهها، مراکز درمانی و بهداشتی و کارخانه ها به وسیلهی کمیته های کارگری راهبری می شدند. از دیگر شهرها، غذا و کالاهای مورد نیاز به کمیته و گدانسک رسانیده می شد. این گونه راه کارها، شیوه هایی هستند که کارگران به ویژه در کشورهای پیرامونی می توانند از آن آزمون بر گیرند. رژیم حاکم، نمایندگان خود را برای گفت و گو به گدانسک گسیل داشت، تا با تاکتیک شناخته شدهی گفت وگو با بخش های جداگانهی کارگری و نمایندگان بخش های پراکنده، اتحاد کارگران را از هم بگسلاند.

### خواستنه های کارگران

کارگران یک پارچه بر خواسته های سراسری خود پافشاری داشتند:

- حق اعتصاب؛
- آزادی بیان؛
- تشکل های صنفی آزاد و مستقل؛
- پایان یابی سانسور؛

- آزادی زندانیان سیاسی؛
- گفت وگوی باز و آشکار؛
- پایان یابی امتیازات ویژه برای نخبه گان حزبی و بوروکراتها؛
- افزایش دستمزدها و حقوق؛
- دریافت مقرری خانوادگی در سطح مقرری خانوادگی ارتش و پلیس امنیتی؛
- مهدکودک برای همگان؛
- تعطیلی یک شنبه ها (پیش تر هر چهار هفته یک روز یک شنبه تعطیلی برقرار بود)؛
- افزایش مرخصی مادران؛
- انحلال مغازه های تجارتي؛
- ...

این درخواستها هر چند لازم، اما ناکافی بودند. خواستهای طبقه ی کارگر با ایستادن در همین میزان، مطالباتی رفرمیستی و تثبیت گرا به شمار می آمدند و تغییر بنیادین مناسبات را در افق نداشتند. از اینها گذشته، بدون هیچ گونه تضمین اجرایی، پیش از پیش باخت کارگران را بازگو می کردند. در آن شرایط، اندیشه و افق و خواست طبقه ی کارگر لهستان فراتر از این نمی رفت؛ زیرا عوامل بیرونی تعیین کننده ای بر مغز و اندیشه ی آنان تلقین و تحمیل شده و سایه افکنده بود. می شد این سایه ها را کنار زد و شرایط را تغییر داد؛ زیرا که نیروی مادی و به پیرو آن اندیشه ی چنین دگرخواهی در جامعه عینیت داشت و نیروی معنوی پرولتاریا در فلسفه و اقتصاد سیاسی و سیاست، سالها پیش تبیین تئوریک یافته بود. آزمون های گران بهای کمون پاریس و اکتبر در حافظه ی تاریخ جنبش کارگری زنده بود. برای کارگران بیگانه با خویش، رفرم های سیاسی و اقتصادی قابل پذیرش در چهارچوب حاکمیت سیاسی و اقتصادی، آخرین هدف بود و نه یک سکوی پرش برای غلبه بر دولت و مناسبات اقتصادی و دگرگونی ریشه ای آنها به شیوه ی انقلابی. گدانسک به گونه ای یادآور روزهای کمون پاریس بود، اما در آن جا که به حذف قدرت سیاسی بورژوازی باز می گردد، نه با اندیشه و شیوه ی کمونی، بلکه با نگرش رفرمیستی. رهبران اعتصاب، با جمع بندی نمودن بیست و یک ماده، بیست و یک بند صنفی - دموکراتیک را به هم بافتند و با این رفرم، بازتولید ارزش اضافی را بیمه نمودند. کمیته ی (مرکزی) اعتصاب، نه تنها با سرنگونی سوسیالیستی حکومت و برقراری شوراها برای خودمدیریتی بیگانه بود، بلکه نمی توانست بیگانگی کین

توزانه و نقش بازدارندگی خود را علیه نگرش شورآگرایانه پنهان دارد. لخ والسا و هم راهانش به شرکت در قدرت سیاسی می اندیشدند. در این گیر و دار، کارگران با شک و تردید در نقش گلا دیاتورها به کشاکش جنگ قدرت می نگرستند. طبقه ی کارگر در این کار و زار، نه با آماده سازی های خویش، نه با آموزش طبقاتی خویش و نه با دیدگاه و هدفی روشن، پیش تاز شده بود. از همین روی، سوسیال دموکراتها به نام سوسیالیسم و به رهبری گومولکا، گیرگ، استانسیلاو کانیا و یاروزلسکی و اینک در آغاز فروپاشی کاریکاتوری از سوسیالیسم، لخ والسا و صلیب در برابر کارگران قرار می گیرند، تا بر افق جنبش کارگری سایه افکنند. والسا وظیفه مند است، تا دروازه های بلوک شرق را به روی دیده بانان نولیبرالیسم، کالا و سرمایه ی جهانی بگشاید، تا بازار آزاد استعمار - آشکارا و گستاخ - نیروی کار ارزان را برای سرمایه های چند جانبه ی مهاجم به یغما برد. این هجوم دوباره - که در دهه ی نود با یورش جهان گیر بازار واحد جهانی سرمایه (گلوبالیزاسیون) و با چهره های آشکار اشغال گران، سراسر جهان را از کشورهای اسکاندیناوی گرفته تا فرانسه، بلوک شرق و کشورهای آسیایی و آمریکای لاتین و... در نوردید - نخستین کشور بلوک شرق را که آمادگی چنین تجاوزی را داشت، تسخیر کرد. به زودی از مجموع ۳/۵ میلیون دهقان دارای مالکیت خصوصی، نزدیک به دو میلیون نفر در «حزب متحد دهقانان» سازمان یافتند. این سازمان یابی، وزنه ای بود که به موازات جنبش کارگران در سویی دیگر گام برمی داشت.

### ناقوسها به صدا در می آیند؟

ناقوسها به صدا در می آیند. کلیساهای بیرژیتاها (Saint Birgita) و نیکلاس های «مقدس» (saint Nicolas) به رهبری کشیشان کاتولیک، که از پاپ فتوا می گرفتند، به دستور واتیکان و غرب سرمایه داری در نقش ستادهای دعا و بسیج ماموریت می یابند، تا سرنوشت کارگران را در یک تندپیچ تاریخی دیگر به بردگی شماره زنند. کلیسای کاتولیک با پیشینه ای تاریخی در کشورهای بلوک شرق - به ویژه در لهستان - در جامعه و در پارلمان از قدرت و حضوری سنگین برخوردار بود و حتا در دوران سلطه ی سوسیالیسم غیرکارگری و اوج قدرت



«حزب کمونیست»، گروه نمایندگی کلیسا جایگاه ویژه‌ی پارلمانی خود را حفظ کرده بود. آشکار است، که این گروه نمایندگی در نقش مراقبین دین به نمایندگی از «مالکیت مقدس خصوصی» در پارلمان، تماشایانی ماورای طبقات نبودند. پاپ و کلیسا پشت نام کارگران از دولت درخواست کردند، تا به حقوق فردی و جمعی شهروندان احترام گذارده شود. در سال‌های ۱۹۷۰، احترام به «حقوق فردی و جمعی»، اسم شب به رسمیت شناختن گسترش مالکیت خصوصی و بازار آزاد بهره‌کشی و تمامی پی‌آمدهای اقتصاد کالایی و چپاول بود. کلیسا نه تنها مبلغ این روند، بلکه خود شریک و از رانت‌خواران چنین سیاستی بود.

در تاریخ سی و یکم اوت سال ۱۹۸۰، لئو والسا که کمیته‌ی اعتصاب کارگران کارخانه‌ی گدانسک را نمایندگی می‌کرد، به عنوان نماینده‌ی طبقه‌ی کارگر لهستان، موافقت نامه‌ای را با نمایندگان حکومت به امضا رسانید. بدین گونه، از سوی معاون نخست وزیر و نمایندگان همانند لئو والسا سازش نامه‌ی بیست و یک ماده‌ای را به مثابه پایان دادن به پیش روی جنبش کارگری اعلام نمودند: آزادی اعتصاب و آزادی برپایی اتحادیه‌ی مستقل از حزب حاکم و دولت، مهم‌ترین این خواست‌ها به شمار می‌آمدند. در عمل اما، کارگران تنها به بخش ناچیزی از درخواست‌های بیست و یک ماده‌ای خود دست یافته بودند. اتحادیه‌ها لگامی می‌شدند، تا بر این اسب سرکش مهار زند.

لئو والسا اینک با صلیب بر گردن، در برابر دوربین‌ها و بر تریبون‌ها نمایان می‌شد. پروژکتورها و دوربین‌ها روی این چهره‌ی برگزیده و مورد اعتماد غرب و کلیسا بزرگ نمایی می‌کردند. اسقف‌های اعظم با ردهای سیاه آیات عظام و در هیات نمایندگان شخص پاپ اعظم در چپ و راست وی گام بر می‌داشتند. مهارکنندگان جنبش کارگری، هم بستگی همه با هم را چون زنجیری برای اسارت غول در حال بیداری جامعه، یعنی طبقه‌ی کارگر، فریاد می‌کشیدند و زیر لب سه حلقه‌ی تثلیث اسارت خویش: پدر، پسر و روح القدس را زمزمه می‌نمودند؛ شعارها و سرودهای مذهبی و میهنی در همایش صلیب‌ها و آیات انجیل و ورد در هم می‌پیچیدند، تا روند تاریخی سازمان‌یابی سوسیالیستی و خواست‌های طبقاتی و مستقل کارگران شنیده نشود. راه

کار و دانش لغو کار مزدوری، لغو مالکیت خصوصی و تدارک انقلاب سوسیالیستی، که از بنیاد هیچ وجه مشترکی با مطالبات دیگر لایه‌های اجتماعی نداشت، نباید به اندیشه می‌نشست. میلیون‌ها نسخه‌ی انجیل و تورات از سوی غرب، «فی سبیل الله» بین تهی‌دستان پخش گردید. کارگزاران خدا بر آن بودند، تا با جا به جایی حاکمیت سیاسی، بی آن که به ماهیت استبدادی سرمایه‌خللی وارد آید، خود خدایگانی مستبد شوند. پشتیبانی از تشکیل اتحادیه‌ی مستقل کارگری از سوی پاپ، کلیسا و نهادهای مدعی «مدافع حقوق بشر» غرب بالا گرفت، تا حقوق انسانی یک طبقه را پایمال کنند. بین واشنگتن، نیویورک، واتیکان، ورشو و گدانسک پل هوایی پشتیبانی، رهنمود و مشاوره و رای زنی برقرار گردید. کارگران و دستیاران، آکتور نقش اول را آماده ساخته بودند. از آن جا که طبقه‌ی کارگر خود چگونگی ابداع و خلاقیت خویش را فراموش کرده بود، محکوم به آن بود تا در نقش سیاهی لشکر تاوانی سخت بپردازد. از آن جا که توان ابتکار عمل از کارگران گرفته شده بود، به جای شعور انقلابی و دانش مبارزه‌ی طبقاتی، کارگر لهستانی به منجلا ب رفرمیسم و نمایش در زمین دیگران کشیده می‌شد. طبقه‌ی کارگر از آن جا که با مغز خود نمی‌اندیشید، محکوم به آن بود تا با مغزهای پوسیده‌ی پاپ و والسا ذهنیت گیرد. با چنین حضوری، چرا طبقه‌ی کارگر نمی‌بایست محکوم به بازتولید سرمایه، انباشت، فقر و نداداری و بازتولید خویش نباشد؟! با در بند ماندن کارگران، جامعه هم چنان در اسارت ماند.

پاپ برای به سرقت بردن دست‌آوردهای جنبش کارگری و انحراف مسیر مبارزات کارگران، دخالت فعال و حضور کشیشان و کلیسا و اسقف‌ها در امور لهستان و طبقه‌ی کارگر را فریضه‌ی دینی می‌شمارد، اما در همان حال دخالت برخی کشیش‌ها در کنار ساندینست‌ها یا زحمت‌کشان در آمریکای لاتین را منع و تکفیر می‌کند و اخراج ارنستو کاردینال‌ها و میکوئل دی اسکوتوها از کلیساهای نیکاراگوئه را خواستار می‌شود. اخلاق دو گانه و تزویر در پشت محراب و منبر کلیسا، بیش از پیش آشکار می‌گردد. همه‌ی امیدها، هم از سوی سرمایه‌ی جهانی و هم کارگر لهستانی، به لئو والسا که با مرسدس بنز و هلی کوپتر، صلیب بر گردن، با بادی گارد و اسکورت، به این سوی و آن سوی برده می‌شد، بسته شده بود. نگاه‌های

کارگران به آن سوی ابرها، در ورای مه غلیظی که بندر گدانسک را در خود می‌فشرد، جادو مانده بود.

با شدت یابی بحران سیاسی، در ماه سپتامبر سال ۱۹۸۰، رهبر حزب کمونیست، «استانیسلاو کانیا»، به جای گیرک می‌نشاند. و در بیست و یکم نوامبر، نماینده‌ی کلیسای کاتولیک روم به دستگیری نخست وزیری لهستان به انجام وظیفه در دستگاه سلطه برگزیده می‌شود. نمایندگان کلیسا، بار دیگر، در قدرت سیاسی به دیده بانی حاکمیت مالکیت خصوصی و انباشت سرمایه ماموریت می‌یابند. روز شمار این دوره خود بیان‌گر ماهیت روندی است، که به اهداف خویش نزدیک می‌شد: ماه مارس ۱۹۸۱ در گفت و گوی بانک‌های جهانی در ورشو، پرداخت وام به لهستان به تضمین آزادی عمل نسبی اتحادیه‌های هم بستگی مشروط می‌گردد. چهارم اکتبر ۱۹۸۱، لئو والسا در پیامی به رهبران ایالت متحده‌ی آمریکای شمالی، هم راه با درخواست کمک از ریگان (۱۹۸۴) اعلام می‌دارد که:

«در حال حاضر ممکن است لهستان برای شما سرمایه‌گذاری سودمندی به نظر نیاید، ولی اگر این جا ما با آن چه که انجام می‌دهیم توفیق یابیم، درازمدت شما سود آن را خواهید برد. برای همین است که سرمایه‌گذاری در لهستان ارزش‌اش را دارد.» (۷)

### رادیکالیزاسیون جنبش کارگری و مدافله‌ی مذهب و سازمان‌های سوسیالیستی سرمایه

در پایان تابستان ۱۹۸۰، کارگران بر درفش‌های خود نوشتند: «کارگران تمامی کارخانه‌ها متحد شوید!»، این شعار، کاریکاتور مسخ گونه‌ای بود از «کارگران سراسر جهان متحد شوید!» مانیفست کمونیست. منشور طبقه‌ی کارگر در لهستان، اما نه برنامه‌ی عمل و تئوری شرایط رهایی خویش، که وارونه و ناخودآگاه احکام صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی را در پیش روی داشت. برای اپوزیسیون بورژوازی، که رهبری جنبش کارگری را در کف گرفته بود، فرم سیاسی اقتصادی راه‌برد نهایی بود و همین استراتژی را به کارگران حقه‌ن کرد. با این روان‌شناختی، زمان اعلام تشکلی صنفی برای سر نهادن کارگران به قوانین سرمایه فرا رسیده بود. به زودی اتحادیه‌ی هم بستگی با نزدیک به سیزده میلیون عضو به جنبش در آمد و در



برابر رژیم دیوان سالار و استبدادی حاکم، که زیر نام سوسیالیسم حکومت می‌کرد، قامت برافراشت.

دولت در حالی پای پیمان نامه را امضا کرد، که اتحادیه‌های مستقل نقش سیاسی ایفا نکنند! در لهستان، جنبش کارگران در دهه‌ی هشتاد در پویه‌ی سیاسی شدن تکوین می‌یافت، که از سوی طبقات بالایی و لایه‌های میانی جامعه - که بر مالکیت خصوصی پای می‌فشرده - به کژراهه برده شد. کارگران به جای پای فشاری بر خواست‌های طبقاتی سیاسی خویش، خواسته‌های سیاسی اپوزیسیون بورژوازی رژیم حاکم را پذیرفتند و به بیراهه کشانیده شدند. هر چند، جنبش اقتصادی اتحادیه‌های کارگری سیاسی شد، اما نه با

سیاست‌های آزادی بخش پرولتری، بلکه با سیاست‌های طبقاتی و اسارت آور بورژوازی که پشتیبانی‌های بی دریغ سرمایه‌ی جهانی و کلیسا را با خود داشت. طبقه‌ی کارگر، بار دیگر محروم از ساختارهای سیاسی - طبقاتی خویش، پیش پای دموکراسی سر بریده شد. به حرکت در آمد تا بار دیگر به جای لوکوموتیو دیگر طبقات و اقلاری که خواهان حفظ و گسترش مالکیت خصوصی و تثبیت جامعه‌ی طبقاتی بودند، هم چنان برابر باشد. در سال ۱۹۸۱، سرمایه‌های چند جانبه، همانند اشغال‌گران آلمان نازی، لهستان را به اشغال خود در آورده بود: بهره‌ی وام‌ها در این سال، به بانک‌های آمریکایی، آلمان غربی و انگلستان، سوئیس و فرانسه به ۵۰۰ میلیون دلار و اصل وام‌ها تا میزان ۲۶ تا ۳۰ میلیارد دلار آمریکایی گزارش شده است. (۸)

هر دلار حکم یک سرباز اشغال‌گر را داشت. این وام‌ها در جهت تولید کالایی به کار برده می‌شد و در انباشت سرمایه به چرخه‌ی تولید و سوداگری می‌افتاد. پوشش سوسیالیسم بورژوازی همانند سرپناه بازار مکاره‌ای بود، که زیر بام آن، تولید و مبادله‌ی اقتصاد کالایی با تمامی دغل‌کاری‌ها و پی‌آمدهایش، رواج داشته باشد. روزنامه‌ی «نیویورک تایمز» نوشت:

«بانک‌های درگیر، در ضمانت دهی جدید از این پس، پیش رفت اقتصادی لهستان را بیش از آن حدودی که صندوق جهانی پول (I.M.F) اقتصاد کشورهای غیر کمونیستی دچار اشکال را کنترل

می‌کند، زیر نظر خواهد گرفت.» (۹) امپراتوری مالی، اینک همانند دولتی در دولت موجود لهستان، نه تنها «اقتصاد دچار اشکال» را کنترل می‌نمود تا روند خصوصی سازی و برقراری بازار آزاد خرید و فروش نیروی کار را سرعت بخشد، بلکه سیاست (دولت) را نیز زیر نظر داشته باشد.

صلیب سرخ جهانی، کمک‌های «مردمی» و مشکوک خود را برای سوء استفاده سرمایه‌ی جهانی از نیروی کارگران اعتصابی می‌فرستاد. از سوی دیگر، روسیه به یاری دولت شتافت و فرانسه و آلمان غربی وام‌های تازه‌ای به رژیم حاکم پرداختند. حکومت در «یک بستر و دو رویا» به بقای خود می‌اندیشید. در آخرین هفته‌ی ماه مارس سال ۱۹۸۱،



هنگامی که سیزده میلیون کارگر در آستانه‌ی اعتصاب سراسری بودند، لخ والساعتصاب سراسری را لغو کرد و به تهدید اعتصاب، بسنده نمود. وی این تهدید را «آخرین مبارزه‌ی ما!» نامید و بیان داشت، که «رویارویی به پایان رسیده است.»

بسیاری از کارگران و برخی از فعالین هم بستگی، رهبری را خائن و گفت و گوها را «بی معنا» نامیدند. پس از این رخ داد بود، که کارگر زن، آنا والتونوویچ، به سبب انتقاد از والساعتصاب سازش‌ناپذیری از کمیته‌ی سراسری هم بستگی برکنار شد.

روز هجدهم اکتبر ۱۹۸۱، کانیا برکنار و یاروزلسکی، به عنوان رئیس دولت، جایگزین

وی گردید. و در پانزدهم نوامبر همین سال، دولت یاروزلسکی درخواست عضویت در بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول را نمود. یاروزلسکی هنوز خود را یک «سوسیالیست» می‌نامید. کف «سوسیالیسم» موجود در بازار سرمایه آخرین حباب‌های خود را از دست می‌داد.

رژیم حاکم اینک با دریافت وام و احساس آغاز بحران اعتلایی در درون جنبش کارگری، در سیزدهم دسامبر، مجال یافت تا به رهبری ژنرال یاروزلسکی، نخست‌وزیر جدید، به یک پاتک نظامی دست یازد و فعالین جنبش و رهبران هم بستگی را به زندان افکند. ارزیابان سیاسی حکومت با آغاز انتقاد و ابراز ناخشنودی کارگران از جناح سازش کار والساعتصاب رهبری جنبش کارگری، اعتلای جنبش را دریافته بودند. برای جلوگیری از رادیکال شدن طبقه‌ی کارگر، در سراسر کشور شرایط ویژه اعلام شد. یکی از اهداف برقراری حکومت نظامی، سرکوب فعالین رادیکال جنبش کارگری و سازش با جناح سازش‌پذیر والساعتصاب بود.

در سال ۱۹۸۲، آمریکا و متحدان وی علیه لهستان اعلام تحریم اقتصادی نمودند و در حمایت از لخ والساعتصاب پیش برد پروژهای رفهرم‌های اقتصادی سیاسی و از هم پاشی بلوک شرق به کارزاری شدیدتر دست زدند. لشگر دعا، در آن هنگام که سرمایه از پویه‌ی کارگران به سوی خودگردانی بیم‌ناک گردیده بود، ماموریت داشت تا آسمان جامعه را با سم نیایش و مویه‌های مذهبی و تبلیغ ناسیونالیسم اشباع سازد. مذهب و ملی‌گرایی تجویز شده

از سوی پاپ و مشاورین آن سوی دریاها، در ادامه در بلوک شرق (یوگوسلاوی) و هر آن جا که راهی و مسیری برای گشودن بازار آزاد غارت ضروری بود، از دخمه‌ها و بایگانی تاریخ بیرون کشیده شدند. به رهبری پاپ ژان پل دوم، سرود انترناسیونال به دعا و سرودهای مذهبی و تبلیغ میهن پرستی تبدیل می‌گردد (بی سبب نیست، که با تعلق نیافتن جایزه‌ی صلح نوبل به پاپ، لخ والساعتصاب علیه کمیته‌ی صلح نوبل معترض می‌گردد!) و به جای دانش مبارزه‌ی طبقاتی، لخ والساعتصاب و کشیش Popie Laszko به رهبری فکری و سیاسی طبقه‌ی کارگری که در ناخودآگاهی طبقاتی توسط روشن‌گران دیگر طبقات

مغزش ریوده شده بود، می‌نشینند. این یک دهن کجی تاریخ، در سال‌های پایانی هزاره‌ی دوم بود.

با پشتیبانی سرمایه‌های چند جانبه، از لخ والسای یهودا که با تبلیغات رسانه‌های غرب به مسیح تبدیل شده بود، حکومت و جناح حاکم برای نجات تمامیت نظام به سازش تن در داد. لخ والسا از بازداشت آزاد و اتحادیه‌ی هم بستگی قانونیت می‌یابد، تا در تداوم شیوه‌ی تولید سرمایه‌دارانه، به روش معمول غرب، نقش تثبیت‌گرانه‌ی روند ارزش افزایی کارگر بیگانه با خود و تولید خویش را به پیش برد.

السا هر چند در ماه ژانویه سال ۱۹۸۱ به واتیکان رفته و به زیارت پاپ اعظم نائل شده و پای بوسی یکی از واپس‌گراترین کارگزاران ایدئولوژیکی سرمایه را حج خوانده بود، برای دومین بار به زیارت پاپ می‌شتابد. وی علی‌رغم ناخشنودی توده‌ها از حضور پاپ در آستانه‌ی روز کارگر در لهستان، این را «حق اخلاقی خود می‌داند»، که با لگد زدن به خواست کارگران و دیگر توده‌های مردم، در واتیکان با پاپ دیدار کند. هر چند خود به خوبی می‌داند، که سفر پاپ به لهستان در آستانه‌ی اول ماه می برای به زیر گرفتن پیام و تاثیرات روز جهانی کارگران در سال ۱۹۸۳ و آگاهانه از سوی برنامه ریزان سفر پاپ به لهستان تدارک دیده شده است. والسا، پاپ را «افتخار ملی لهستان» و ایدئولوژی خود را «باورهای اجتماعی کلیسا می‌شمارد». انگیزه‌ی پاپ در این شرایط حساس، که برای دومین بار پس از سال ۱۹۷۹ به لهستان سرشار از خروش کارگری پای می‌گذارد، آشکارتر از روز است. پاپ مامور است، تا پروژه‌ی تقدیس مالکیت خصوصی و تداوم اسارت نیروی کار به سرمایه را غسل تعمید دهد. والسا در این دیدار رهبران جنبش هم بستگی را با خود در واتیکان به دست بوسی پاپ می‌کشاند، تا وفاداری خویش به تندیس جهل و بندگی فکری بشر و اسارت جنبش کارگری در لهستان را مهر تأیید زند. والسا در نامه‌ای که در سال ۱۹۸۳ به پاپ می‌نویسد، وی را مطمئن می‌سازد که:

«ما گذشته را رها کرده و به آینده چشم دوخته‌ایم. پدر مقدس اجازه بدهید به دیدارتان بیایم و پای موعظت‌ات بنشینم... من نمی‌خواهم در این نامه بسیاری چیزها را بنویسم؛ زیرا که مسایل شخصی و

مذهبی‌ام به شمار می‌آیند...» (۱۰)

والسا می‌توانست این نامه را پنهانی بفرستد و از مسایل شخصی باورهای مذهبی دم فرو بندد، اما آگاهانه نامه را سرگشاده فرستاد. وی با علنی نمودن این نامه، در آن جا که از «ما» نام می‌برد، بر آن است که اعلام دارد وی در جایگاه کارگران سخن می‌گوید، تا بدین وسیله پاپ و سرمایه‌ی جهانی را از سرسپاری کارگران مطمئن سازد و بگوید او اکنون مهار طبقه‌ی کارگر متشکل شده را در دست دارد و از جانب طبقه‌ی کارگر بیگانه با خویش سخن می‌گوید. این نامه در واقع، پیمان نامه‌ای است به نام طبقه‌ی کارگری که در برابر پاپ بر اسارت خویش سوگند می‌خورد. پاپ، در پاسخ، والسا را «به دست کسی که از آسمان برای رستگاری آمده است، می‌سپارد تا او به نوبه‌ی خویش یوغ طبقه‌ی متشکل شده در اتحادیه را به دست سرمایه‌گذاران چند جانبه واگذارد.

نامه پاپ ژان پل دوم، به لخ والسا آقای لخ والسا نماینده‌ی کمیسیون سراسری اتحادیه‌ی مستقل و خودگردان هم بستگی

خیابان گران والد، ۱۰۳، ورشو، لهستان

جناب والسای عزیز، متن فراخوان را که در این شرایط تراژیک که سرزمین مادری ما تجربه می‌کند، خطاب به رئیس شورای وزرا، ژنرال یاروزلسکی، برای ارسال می‌دارم. هم زمان میل دارم به شما اطمینان دهم، که در این لحظه‌ی بسیار دشوار با تمامی وجود با شما و خانواده‌ی شما و همه آنانی که در عذابند هستم. شما را به دست کسی که از آسمان برای رستگاری ما فرستاده شد، کسی که به وسیله‌ی مریم مقدس به دنیا آمد، می‌سپارم.

واتیکان، هجدهم دسامبر ۱۹۸۱

ژان پل دوم (۱۱)

### قانونیت یابی اتحادیه‌ی هم بستگی

در این برهه از تاریخ است، که اتحادیه‌ی مستقل هم بستگی قانونیت می‌یابد. اتحادیه به شرطی می‌تواند مستقلاً عمل کند، که جز به بیان مسایل صنفی کارگران به مسایل سیاسی نپردازد. بورژوازی می‌داند، که در شرایط ویژه و بروز تنش‌های اجتماعی و سیاسی باید کارگران را به بیان خواسته‌ها و سیاست‌های تثبیت‌گرانه‌ی قوانین دست‌مزدی و مناسبات

استثمارگرانه سمت و سو دهد. با قانونی شدن اتحادیه:

۱- تمامی کادرها و فعالین جنبش کارگری شناسایی شدند؛

۲- با شناسایی سازش‌کاران و فراریان از طبقه‌ی کارگر، مانند لخ والسا، خرید برخی و سرکوب‌گرایش پرولتری امکان پذیر گردید؛

۳- با رهبران سازش‌کار به سازش رسیده شد؛

۴- لخ والسا به عنوان کارگری پشت‌کرده به طبقه‌ی خویش، در این کشاکش‌ها، این آزمون و اعتماد را از خود نشان داده بود که به عنوان کارگزار سرمایه‌ی بازار آزاد، توان به دست گرفتن سرنوشت منافع بورژوازی گلوبال در لهستان را دارد. به پاس این خدمت به او در سال ۱۹۸۳ جایزه‌ی نوبل داده شد و سپس وی را به ریاست قوه‌ی مجریه‌ی بورژوازی برگزیدند. کارگران اینک یهودا را می‌دیدند، که شلاق به دست بر شانه‌های به صلیب بستگان به حکومت نشسته و آنان را به معادن و کارخانه‌های کشتی سازی و مزارع می‌راند؛

۵- با آوار اتحادیه‌ی سراسری، هر گونه فعالیت شورایی زیر گرفته شد؛

۶- اتحادیه که با برخورداری از پشتیبانی ارگان‌های مالی و تبلیغی از آغاز پیدایش به کلیسا و بورژوازی جهانی وابسته بود و هرگز مستقل زاده نشد - همان گونه که با جهانی شدن سرمایه - چرا که خاصه آن است، عملاً در برابر هر تحرک و کوشش آگاه‌مندانه و مستقل پرولتری ایستاد؛

۷- تشکل‌های دهقانی و مذهبی و دیگر اقشار اجتماعی قانونیت یافتند و با رشد و گسترش خود عملاً بر جنبش کارگری سوار شدند؛

۸- چهل ساعت کار در هفته، که اتحادیه‌ها در برخی کشورهای غربی کاهش آن تا مرز سی و شش ساعت را خواستار بودند، برقرار گردید؛

۹- انتشار یک نشریه‌ی کارگری و برخورداری از رادیو و تلویزیون به تصویب رسید، تا با این امکانات، بیانیه‌های اتحادیه را به آگاهی همگان برسانند و سیاست سازش و تاریک نمودن افق دید کارگران را در چهارچوب تنگ و ابهام‌آفرین تریدیونیونیسم (اتحادیه‌ی صنفی) پوشش تبلیغی دهد. رسانه‌های



گروهی به سازمان ده ذهنیت‌ها به سود سرمایه مامور بودند؛

۱۰- اتحادیه، سرانجام بعد از رسمیت یابی، با تابلوی «استقلال» در حالی که از همان روز نخست به دولت جایگزین پیوند داشت، با خواست‌هایی کم دامنه و زیر کنترل، حربه‌ای در چنگال بورژوازی ماند و به کارگران ایست داد. ماه عسل سرمایه جشن گرفته می‌شد؛

۱۱- کارگران در اتحادیه تشکیل یافته بودند، تا به صورت طبقه در تنظیمات سرمایه بازی کنند. از آن پس، هر گونه خواست کارگری، فزون خواهی نامیده شده، محکوم و در نطفه خفه می‌گردید، زیرا که مجاز نیست اتحادیه و سندیکاهای صنفی از چهارچوب مجاز پافراتر بگذارند؛

۱۲- اتحادیه و سندیکاهای دیگر دژهای پرولتاریا برای انقلاب و حامل آزادی نبودند و نمی‌توانستند باشند؛

۱۳- اتحادیه‌ی هم بستگی بر افق جنبش کارگری سایه افکند.

زمانی که پیش پرده‌های نمایش پروستریکا به رهبری گورباچف در اروپای شرقی شتاب گرفت، حزب «کمونیست» لهستان، پشتیبان اصلی خود را از دست داد و زمین را واگذار نمود. طبقه‌ی حاکمه برخوردار از رانت‌ها و ارزش‌های افزوده، به سود جناح دیگری از انگل‌های اجتماعی برکنار گردید. اتحادیه‌ی هم بستگی، ارگان و بدنه‌ی این گزینه‌ی تازه بود.

حکومت و پاپ، به سود سرمایه، به تشکیل اتحادیه‌ی هم بستگی رای دادند؛ چرا که شکل‌هایی غیر از این در مصاف طبقاتی، عزم دیگری می‌یافتند! هم بستگی، تثبیت گرا بود. در حالی که شکل‌های شورایی، در مناسبات و شیوه‌ی حکومتی در اقتصاد و سیاست، خواهان دگرگونی‌های رادیکال بودند. کمیته‌ها و شوراهای خودآگاه کارگران، خواست و اراده‌ی کارگران آگاه را به نمایش می‌گذارند. در حالی که اتحادیه، نشانه‌ی اسارت کارگران در مناسبات فروش نیروی کار معنا می‌یافت. جناح بورژوازی در اپوزیسیون، با توجه و شناختی که از ساختار هم بستگی در آن برهه داشت، مطمئن بود که این اتحادیه دارای آن چنان پتانسیلی است که توان آن را داراست، تا هر گونه برداشت و آزمون انقلابی کارگری با پیشنهادهای شورآرایانه‌ای را سد کند. کارگران، اما، این هوشیاری و ساختار سیاسی

و آگاهی را نداشتند، تا شوراهای خودگردان را گزینه سازند. هوشیاری کارگران را استبداد سوسیالیسم بورژوازی و اوراد کلیسا و تبلیغات سرمایه‌ی جهانی ربوده بود. هر چند که با تخدیر سکرآور روشن فکران مدهوش و از خویشتن خویش بی خود شده باشند، گناه کارگران در این تن سپاری به تجاوز نیز نابخشودنی بود.

شاید بیان مارکس در «هیجدهم بروم» برای مردم فرانسه، در مورد کارگران لهستان و اساساً مردم این سرزمین نیز کاربرد پیدا کند، که گفته بود:

«کافی نیست، مثل فرانسوی‌ها، بگوییم که ملت فرانسه غافل گیر شده است. غفلت یک ملت، مانند غفلت زنی که اجازه دهد تا نخستین ماجراجویی که از راه می‌رسد بر وی دست یابد، بخشودنی نیست. با این گونه برداشت‌ها، هیچ مشکلی را نمی‌توان گشود. مشکل با این ترتیب فقط به بیان دیگری در می‌آید. زیرا هم چنان با این مساله روبرو هستیم، که چگونه ملتی سی و شش میلیونی توانسته است به دست سه سردار صنعتی غافل گیر شود و بدون مقاومت تن به اسارت دهد.» (۱۲)

تسلیم کارگران به بورکراسی پوسیده‌ای زیر نام سوسیالیسم، به خیزش انقیادآور کارگران و به حکم روایی بورژوازی بدون ماسک و آشکار جهانی بازتولید شد. این رخ داد را شاید بتوان با حکومت پروس سال ۱۸۴۸ سنجدید، که به گفته‌ی مارکس:

«بورژوازی تصمیم گرفته بود، که دوره‌ی منفعل تسلیم مردم به دوره‌ی فعال انقیاد مردم به حکم روایی خود (سرمایه)، به آن گونه که با سلطنت توافق کرده بود برود.» (۱۳)

### فروپاشی دولت نوع «بلوک شرق» و روی کار آمدن دولت رسمی سرمایه

لخ والس و اتحادیه‌ی هم بستگی‌اش عملاً رهبری پروژه‌ای را در دست داشتند، که رفرم اقتصادی سیاسی هم گرا با بازار آزاد در بلوک شرق را در افق داشت. این دگرگونی و سرانجام جنگ سرد به پشتوانه‌ی سازمان CIA و سرمایه‌ی جهانی و کلیسا پیش می‌رفت. سرداران ستاد اجرایی این بلوک امپریالیستی، لخ والس‌ها بودند تا همه‌ی طبقات را در هم آمیزند و کارگر لهستان را پیش قراول کارگران بلوک شرق به تداوم اسارت به شیوه و به نام اصلی خود - بازار

آزاد اقتصاد سرمایه داری - محکوم سازند. سرانجام، با کناره‌گیری ۵۰۰ هزار تن از عضویت حزب حاکم، طبقه‌ی کارگر در لهستان به دست بورژوازی تشکل پذیرفت و دولت یاروزلسکی فرو پاشید. جایگزین دل خواه سرمایه‌ی جهانی و کلیسا به حکومت نشست. نولیبرالیسم اقتصادی و سیاسی، پیروزی خود را بر دوش طبقه‌ی کارگر جشن گرفت. با سرنگونی رژیم موجود (لهستان)، بدون پیش شرط سازمان یابی طبقاتی - انقلابی سوسیالیستی، سرکوب برآمدهای مبارزاتی را با حربه‌ی دموکراسی افزایش داد. این بورژوازی پس از سرنگونی قدرت سیاسی از پس قدرت اقتصادی اجتماعی خود دوباره سر بلند کرد. پس بار دیگر ثابت نمود، که هر سرنگونی بدون تدارک سازمان یابی و انکشاف سوسیالیستی برای طبقه‌ی کارگر، تغییری در ماهیت استبداد ذاتی سرمایه - که همانا اجبار کارگر در ارزش افزایی و کار اضافی بدون مزد می‌باشد - در بر ندارد.

لخ والس در کتاب خاطرات خود چنین نوشت:

«من پس از کنفرانس هلسینکی (۱۴) برایم روشن شد، که نظمی بین المللی وجود دارد که می‌توان به آن بازگشت و نیز برایم آشکار شد که هستند کسانی که این مسایل را برای ما روشن خواهند ساخت. طبیعتاً دانش اجتماعی کلیسا اساس این مساله بود و بدون این دانش، هیچ چیزی امکان پذیر نبود، حتا اندیشه‌ی چنین چیزی غیر ممکن بود. بدون این دانش اجتماعی، وضعیت حاکم بر لهستان می‌توانست به اعتراضات غیر قابل کنترلی بیانجامد و این نظم انسانی و اجتماعی سبب جلوگیری گرایش‌هایی خشن و کنترل ناپذیر گردید.»

پلاتفرم هم بستگی به رهبری لخ والس‌ها، تلاش برای به وجود آوردن جامعه‌ای «آرام» بود. نظم بین المللی، همان نظم نوین جهانی سرمایه بود. گلوبالیزاسیون به هجوم دوباره‌ی خود و پایان جنگ سرد پا نهاده بود. ارتش ناتو به عنوان یک ارتش دفاعی، چند سال بعد رسماً به یک ارتش مهاجم، پنجاهمین سال گشت خود را با فرو ریختن بمب‌های رادیو اکتیو بر یوگوسلاوی جشن می‌گرفت. مشاورین و کارشناسان سرمایه، «مسایل» بسیاری را برای والس‌ها روشن ساختند. کلیسا، شمایل‌ها، موعظه‌ها، قوانین

و تلقین‌های برده‌پرورانه‌ی آن‌ها، اعتراضات کارگری را - که بنا به خصلت ذاتی مبارزه‌ی طبقاتی، ماهیتی ضد سرمایه‌دارانه و پتانسیل به انحلال کشاندن قدرت سیاسی و اقتصادی مالکیت خصوصی را داشتند - بر روی زمین به زیر مهمیز خود کشانیدند. این «نظم انسانی و اجتماعی» مورد نظر کلیسا و CIA، که می‌توانست به وسیله‌ی گرایش‌های شورایی و رادیکالیزاسیون جنبش کارگری به «اعتراضات غیر قابل کنترل سرانجام یابد»، به هر وسیله می‌بایست به مهار در آید. چه نیرویی جز دین یا به گفته‌ی والسا جز «این نظم انسانی و اجتماعی» می‌توانست در برابر این «گرایش‌های خشن و کنترل‌ناپذیر» بایستد؟

هم‌راه‌همه‌ی اسارت‌ها، پشتیبانی‌های کلیسای کاتولیک مشروط به این فشارها علیه حقوق انسانی زنان بود. نقش کلیسای کاتولیک به ویژه در اعمال ستم دو گانه علیه زنان کارگر و تبعیض جنسیتی در اتحادیه‌ی هم‌بستگی به رهبری لُخ والسا نمایان می‌شود. نقش کلیسای کاتولیک در مردسالاری هم‌بستگی و کاهش نقش زنان برای شرکت در فعالیت‌های اجتماعی و فشار برای برقراری ممنوعیت سقط جنین و محدود نمودن راه‌های پیش‌گیری از حاملگی و... از جمله اهرم‌های کلیسا و روحانیتی بود، که دست راست خود را زیر سر اتحادیه‌ی «مستقل» کارگری و هم‌بستگی داشت. شگفت‌آور نیست، که در اتحادیه‌ی هم‌بستگی پیوسته از نقش زنان کاسته شد و نه تنها آنا والتونوویچ‌ها کنار گذاشته شدند، بلکه اعمال فشار و خشونت علیه زنان به ویژه زنان کارگر و زحمت‌کش به درجه‌ای می‌رسد که ابتدایی‌ترین حقوق انسانی زنان زیر پا گذاشته و بسیاری از زنان به عنوان نیروی ذخیره‌ی کار به کنج خانه‌ها رانده می‌شوند. با این یورش، سرمایه‌ی نئولیبرال به یاری هم‌بستگی و کلیسا - با «تعديل اقتصادی» و کاهش نیروهای تولیدی و در نتیجه، کاهش هزینه‌ی تولید، با شدت بخشی بر شدت استثمار و بارآوری - به گرایش بالارونده‌ی نرخ سود دست می‌یابد. با بازداشتن بخش بسیاری از زنان از اشتغال و راندن آنان به عنوان نیروهای مازاد تولید، عملاً محروم نمودن آنان را از حقوق انسانی و اجتماعی شماره زدند. برای نمونه، بنا به قانونی که در حکومت لُخ والسا و هم‌بستگی و اتحادیه‌ی کارگری مستقل وی با پافشاری کلیسا به تصویب رسید، برای مادرانی که به

سقط جنین دست می‌زدند تا سه سال زندان در نظر گرفته می‌شد و پزشکان و پرسنل بهداشت و درمان نیز از این تهدید و زندان در امان نمی‌ماندند. بهای دارو و وسایل پیش‌گیری از بارداری که پیش‌تر به رایگان در اختیار زنان قرار می‌گرفت، آن‌چنان افزایش یافت که خرید آن برای نیازمندان کم درآمد بسیار دشوار گردید.

آمارها شاید تا حدودی ماهیت کلیسای پشتیبان والسا و اتحادیه‌ی هم‌بستگی دل‌خواه سرمایه را بیان‌گر باشند: سال ۹۰-۱۹۸۹ آمار نشان می‌دهد، که نزدیک به ۵۱/۳ درصد زنان دانش‌جو بوده‌اند، اما آمار بیکاری شصت و دو درصد را نشان می‌دهد. در حالی که حضور زنان در عرصه‌ی کار و تولید در سال ۱۹۸۰ نزدیک به چهل و پنج درصد افزایش یافته بود. (۱۵) این افزایش خود نشان‌دهنده‌ی نیاز تولید به نیروی کار ارزان و بارآور زنان می‌باشد، که در سال‌های بعد با یورش جهان‌گیر سرمایه - در سراسر دنیا - بسیاری از زنان را در برخی رشته‌های تولیدی و خدماتی خانه‌نشین ساخت.

در سال ۱۹۸۹، نخستین انتخابات «آزاد» به شیوه‌ی غرب سرمایه‌داری، در اروپای شرقی بعد از ۱۹۳۹ انجام می‌گیرد. در این انتخابات از صد نماینده‌ی سنا، تنها شش نفر یعنی شش درصد زن هستند، در حالی که در سال ۱۹۵۶ این شماره هفده درصد بود. در سال ۱۹۹۵، بیکاری به بیست درصد یا افزون‌تر دو میلیون نفر گزارش می‌شود و پنجاه درصد از مردم زیر خط فقر زندگی می‌کنند، در حالی که پیش از چیرگی هم‌بستگی، دست کم به صورت آشکار پدیده‌ی بیکاری، دغدغه‌ی اصلی کارگران نبود. (۱۶) در سال ۱۹۹۰، در حالی که اتحادیه‌ی هم‌بستگی به رهبری والسا در راس قدرت سیاسی، امور سیاسی و اجرایی سرمایه را به پیش می‌برند، هفتاد و هشت درصد مردم از وخیم‌تر شدن استانداردهای زندگی نسبت به گذشته اعتقاد دارند. در ماه ژانویه‌ی سال ۱۹۹۰، تولید نسبت به ژانویه سال گذشته بیست درصد و صادرات شانزده درصد کاهش نشان می‌دهند. وزیر امور خارجه‌ی وقت لهستان در سال ۱۹۹۰ خود اعتراف دارد، که دست کم هفتاد درصد شرکت‌ها از طریق بورس سهام به بخش خصوصی واگذار شده و با ابراز افتخار بر آنست، که «صندوق بین‌المللی پول با چنین روندی خشنود است.» وی می‌افزاید: «اخیراً ما اعتصابات کارگری چشم‌گیری

داشته‌ایم، اما همه اقتصادی بوده‌اند و خوشحالیم که سیاسی نشده‌اند.» (۱۷) لهستان از یک کشور صنعتی در این دوره‌ی ده ساله پس از اشغال به وسیله‌ی بازار آزاد اقتصاد به سال‌های هفتاد بازگشت می‌کند و همانند کشورهای آمریکای لاتین یا کشورهای واپس‌نگه‌داشته شده در آسیا به تولید مواد خام و صدور کارگران ارزان و بردگان جنسی مورد نیاز صنایع و بازارها غرب تبدیل می‌شود. کارگران لهستان برای برآورده سازی نیازهای اولیه و حیاتی کارخانه‌های کشورهای اروپایی به تولید ذغال سنگ، سیمان، پولاد، کود شیمیایی، کاغذ و چوب به استثمار شدید کشیده می‌شوند و با این روند، آمارها نشان‌دهنده آنند که در سال ۱۹۹۵، لهستان بین چهل تا پنجاه درصد پتانسیل صنعتی خود را از دست داده و به سال‌های هفتاد بازگشت داده شده است. (۱۸)

شاخص تولید نشان‌دهنده آن است، که بسیاری از شاخه‌های تولیدی در کنترل کنسرن‌های غربی می‌باشند، از جمله فیات لهستان که به ساختن موتور فیات برای ایتالیا گمارده شده و یا کاغذ سازی گدانسک که برای کنسرن کاغذ سوئدی البرگ (Elberg) تولید می‌کند. (۱۹)

### اتحادیه‌ی هم‌بستگی، اسب تروای سرمایه‌های پندانه

جنبش هم‌بستگی و نهادهای بیرون از حکومت و به اصطلاح مستقل از دولت حاکم در لهستان سال‌های هفتاد و هشتاد، جنبش برای دموکراسی را پرچم ساخته بودند تا بر اوضاع چیره شوند؛ زیرا دموکراسی در ارزیابی نهایی، یعنی به دست گرفتن دولت. جنبش برای دموکراسی، توان‌مندی بورژوازی را جست و جو می‌کند؛ زیرا که دموکراسی بورژوایی به عنوان بروز شکلی از دولت مستبد سرمایه، جلوه‌ای از توان‌مندی سرمایه‌داری است نه ناتوانی آن. دولت حاکم بر لهستان به گونه‌ی شکل ویژه‌ای از سیاست استبداد، بهانه‌ی تهاجم سرمایه‌های چندجانبه بود. در لهستان، سرمایه‌ی جهانی با آغاز فروپاشی رقیب خود در بلوک شرق، از موضع ناتوانی رقیب حرکت کرد و دموکراسی و بازار را به چنگ آورد. پس از پایان گرفتن جنگ سرد در سال ۱۹۸۹، شعله‌های جنگ جهانی به گونه‌ای دیگر برای اشغال دوباره و گشودن و گسترش بازارهای سرمایه در



قفقاز و ماوراء قفقاز، چینستان، بالکان، خلیج فارس، افغانستان و عراق و خلیج فارس و... با بمب‌های ارتش ناتو و پنتاگون زبانه کشید، تا توپ‌خانه‌ی هر حجمی از سرمایه به توان خویش سهمی از این بازار چپاول را به چنگ آورد. برای گشایش برخی سرزمین‌ها، نیازی به جنگ کلاسیک جهانی نبود، کلیسا و اشرافیت کارگری و روشن‌گرانی مانند والسا در لهستان، واسلاو هاول شاعر و نمایش‌نامه‌نویس در چک و اسلاوکی، لندس برگیس موزیسین در لیتوانی و گورباچوف و یلتسین به ریاست جمهوری پرتاب می‌شوند، دینسکو میراسیا نویسنده، در رومانی به جای چائوشسکو به عضویت کمیته‌ی موقت حکومتی می‌نشیند، ووریاس خوزا نویسنده و «سوسیالیست پیشین» در کشور پرو کاندیدای ریاست جمهوری می‌گردد تا امورات نظم کهن سرمایه را با همان ارتش و نیروی سرکوب به پیش برند و ارزش افزایی نیروی کار را مدیریت کنند. آیا در همان روزهای حاکمیت هم بستگی، دموکراسی جز تشدید استثمار و فلاکت چیز دیگری بر گرده‌ی کارگران و تهی‌دستان سربار می‌کرد؟ استبداد، مگر ماهیتی جز محروم نمودن جبری تولیدکننده از دست رنج خویش، اعمال قدرت سیاسی و اقتصادی، به بیگاری و اداشدن کارگر و حکوت بر اکثریت شهروندان، خاموش سازی آرزوی آزادی، و به فراموشی سپاری دغدغه‌ی آسایش مولدین مفهوم دیگری دارد؟! مگر استبداد چیزی جز استفاده از قدرت و ابزار حکومتی تثبیت‌گرا و به انحصار گرفته شده برای پیش برد منافع طبقاتی حاکم و اقلیت فرمان‌روا معنا می‌دهد؟ مگر این ساختار حکومتی - طبقاتی مبتنی بر سلسله‌مراتب، بر پا نگاه دارنده و نگاهبان مناسبات طبقاتی‌ای نیست، که در وجه ذاتی‌اش استثمار فرد از فرد را ممکن می‌سازد؟ و مگر پروژه‌ی اتحادیه‌ی مستقل و هم‌بستگی با این وجه ذاتی استبداد، قصد چالش داشت؟

در لهستان، لایه‌های خارج از نخبه‌گان حاکم بر آن بودند، تا با سواری بر موج جنبش کارگری و به هزینه‌ی رنج و خون کارگران بر اوضاع سیاسی و اقتصادی و سرنوشت خویش فرمان رانند. سرمایه‌ی جهانی و کلیسا، هزینه‌های سیاسی، تبلیغاتی و مالی، و کارشناسانه‌ی این راه‌برد را برآورده می‌ساختند. استبداد ذاتی سرمایه، شکل دیگری از حاکمیت سیاسی خود را سازمان می‌داد. کادرهای

این دموکراسی و چنین شیوه‌ی حکومتی در روندی نزدیک به پانزده سال ساخته و پرداخته شده بودند. اطمینانی که پاپ به لخ والسا و یارانش داشت، به اسقف‌های دست‌نشانده‌ی خود - که در حجره‌های کلیسای واتیکان لانه‌گزیده بودند - نداشت. فشارهای اجتماعی، راه خروج خود را از سوپاپ اتحادیه‌ی هم‌بستگی می‌یافت. این هواکش، نفس هر سازمان یابی شورایی را می‌برد. کارگران و توده‌های زیر ستم در گرداب از خود بیگانگی، جایگزینی جز گزینش سرمایه‌ی جهانی - کلیسا نمی‌یافتند؛ زیرا منشور کارگران، از اندیشه‌ی رهایی و دانش مبارزه‌ی طبقاتی تهی بود. طبقه‌ی کارگر به جای مانیفست کمونیست و به جای برداشتی طبقاتی و خردمندانه از آن، انجیل مقدس عهد «عتیق» و «جدید» با روکش طلاکوبی چاپ غرب را بر سر نهاده بود. کارگر به جای شعار و برنامه‌ی طبقاتی خویش، کجاوه‌ی دموکراسی را بر دوش گرفته بودند و با دستان خویش، کسانی را به سرنوشت خود حاکم می‌گردانید تا هم‌چنان از خود، بیگانه بماند. کارگران به جای تن سپردن به دموکراسی اهدایی کلیسا و سرمایه باید بر دموکراسی، یعنی دولت، غلبه می‌کردند و تابوت آن را به گورستان می‌سپردند؛ اما پایه‌های آن رانه‌واژگون، که بر دوش خویش افراشتند و مغلوب آن شدند. دموکراسی آنان را در چنگ گرفت و جنبش خودرهایی، سرانجام و ناسزاوار، به خودبردگی انجامید. طبقه‌ی کارگر در لهستان، با این خطای تاریخی، آزمون مبارزه‌ی طبقاتی برای رهایی طبقه‌ی خود و از آن مسیر رهایی جامعه را در پیش نگرفت. طبقه‌ی کارگر لهستان به نیابت از سوسیال دموکراسی و لایه‌های غیر کارگری و میانی، به سود بورژوازی مبارزه کرد و به روشن‌گران دمکرات - لیبرال و اشرافیت کارگری، اعتمادی ساده‌اندیشانه داشت و با آنان دم ساز و هم راه گردید. طبقه‌ی کارگر، شعار و پرچم بورژوازی را برگزید و فلسفه‌ی خود را فراموش نمود. طبقه‌ی کارگر در برابر پاپ زانو زد، تا انجیل را ببوسد. دست پاپ اسارت‌گرایانه دراز شد، تا یوغ بردگی را بر گردن وی - که آماده‌ی تن سپاری بود - زنجیر گرداند. این طبقه چگونه در نمی‌یافت، که خرده‌مالک کشاورز، روشن‌فکر میانی و کلیسا و سرمایه‌ی جهانی، مناسبات، دولت و خواست‌های دیگری را پی می‌جوید، که با خواست تاریخی و طبقاتی

کارگران تضادی آشتی‌ناپذیر دارند؟! آن ارگان‌های طبقاتی و سیاسی که با دلار و انجیل، در لهستان زیر حکومت تک حزبی و سوسیالیسم موجود در «بلوک شرق»، لخ والسا را صلیب بر گردن به کارخانه‌ها و به گل‌گشت‌های سراسری روانه ساختند، می‌دانستند که در پی چیست‌اند. کارگران نمی‌دانستند. دیدیم که طبقه‌ی کارگر و زحمت‌کشان در لهستان، در پی این همه تلاش و هزینه، آن‌گاه که حکومت را به لخ والسا و دار و دسته‌اش سپردند، به چه سرانجامی کشانیده شدند. کارگران لهستان در اوج اعتصابات و در حالی که تولید و توزیع را در چندین شهر در کنترل خود داشتند، در آن شرایط انقلابی که می‌بایست ارگان‌های انقلابی و خودحکومتی خویش را سازمان دهند و به واژگونی بورژوازی و به جایگزینی اعمال قدرت پرولتری بپردازند، به اتحادیه‌ی صنفی دوران رکود و پوسیده‌ی عهد کهن آویختند و در پی صلیب و شمایل و علم و کتل و سرمایه‌سینه‌زدند.

برنامه‌ی اقتصادی اتحادیه‌های هم‌بستگی، فضای مناسب و بازار آزادی برای خرید ارزان‌ترین نیروی کار، سودمندترین تولید و ارزش‌افزاترین شرایط را برای سرمایه‌ی چند جانبه‌ی جهانی گشود. در پی خیزش کارگران و جا به جایی مهره‌های حکومتی، خصوصی سازی و تعدیل اقتصادی (بیکار سازی) و مقررات زدایی (برای آزادی استثمار بی هیچ مانع قانونی، نمونه: برداشتن برخورداری از پوشش قانون کار در ایران در کارگاه‌های کم‌تر از پنج و سپس ده نفر کارگر در سال ۱۳۷۸ و ۸۲ و ...) و دیگر استانداردهای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول آغاز گردید. خصوصی سازی شرکت‌های دولتی و فروش مراکز تولیدی به آنانی که انباشت داشتند و به سرمایه‌های چند جانبه، شدت گرفت. شماری از قدرت‌مداران پیشین، که از انباشت کافی برای سرمایه‌گذاری و خرید نیروی کار برخوردار بودند، با چرخشی تند با شرایط روز سازگاری یافتند. آنان با دم ساز شدن با کسانی که در آینده به قدرت سیاسی چنگ می‌انداختند، در بازار آزاد سرمایه به بخش خصوصی روی آوردند.

اتحادیه‌ی هم‌بستگی به رهبری والساها، به سهم خویش در لهستان پروژه‌ی حفظ «ثبات» نظم جهانی سرمایه و سرکوب اندیشه‌های شورایی را تا اشغال کشورهای در قلمرو بلوک شرق به پیش برد. اتحادیه‌ی هم‌بستگی



نوعی کودتا با پشتیبانی از پائین بود، تا وظایف ضد انسانی خود را به انجام برساند. دولت برآمده از اتحادیه‌ی هم بستگی، دولت نولیبرال بورژوازی بود. دولتی برای سرکوب طبقه‌ی کارگر و مانند هر حکومت طبقاتی بورژوازی دیگر، ذاتا استبدادی. مگر جایگزین اتحادیه‌ها در نفی این وجه ذاتی استبداد - یعنی نفی و رفع استثمار فرد از فرد - چیزی غیر از حکومتی تثبیت گرا و نماینده اقلیت بورژوا بود؟ و مگر در لهستان و یا در دموکرات‌ترین کشورها در آن جا که پای حقوق انسانی و اجتماعی انسان کارگر در میان است، این خصلت استبدادی سرمایه نمایان نمی‌گردد؟

یکی از عمده‌ترین عوامل شکست جنبش‌های کارگری در جهان، و نیز در لهستان، رهبری مبارزات اقتصادی و سیاسی کارگری به وسیله‌ی دیگر لایه‌ها و طبقاتی غیر کارگری - به ویژه سوسیال دموکراتیسم و با شعار دموکراسی و پارلماناریسم - بوده است. جنبش دموکراسی که به وسیله‌ی بورژوازی و دیگر لایه‌های غیر کارگری و نمایندگان روشن گر آنان در لهستان در شیپور اتحادیه‌های کارگری دمیده شد، «جنبش هم بستگی» طبقاتی برده‌گان و برده داران را زیر پوشش خود داشت.

نگاهی به لهستان زیر حاکمیت اتحادیه‌ی هم بستگی در سال‌های نود، که سیاست و مناسبات آشکارا بورژوازی معمول و متداول در غرب بر پا داشته و بحران عمیق و کامل اقتصادی و تورم بر قرار گردانیده، ماهیت و کارکرد بورژوازی این پروژه‌ی جهان سرمایه را بازگو می‌کند. در این سال‌ها، برنامه‌ریزی تولید به اراده و خواست سرمایه‌گذارهای چند جانبه و چپاول بیش‌تر از سوی بانک‌های غربی فریاد کشیده می‌شود. اتحادیه‌ی هم بستگی، نه تنها به عنوان اتحادیه‌ی صنعتی معمول که با کارفرما برای تداوم «وحدت» نسبی کار - سرمایه به میانجی‌گری می‌پردازد، بلکه به مثابه‌ی یک نهاد حکومتی آشکارا در برابر طبقه‌ی کارگر قرار گرفت. از همان آغاز کسب قدرت سیاسی، بورژوازی حاکم بر لهستان به رهبری والسا یک سره خواسته‌های بانک جهانی و دولت‌های وام‌دهنده و سرمایه‌گذار را پذیرفت و به مثابه دولت نولیبرالیسم بورژوازی به فرمان‌روایی نشست. این دولت وظیفه داشت، تا با خصوصی سازی (Privatisation)، تعدیل اقتصادی (بیکارسازی، تشدید بهره‌کشی، تعطیلی

و یا کاهش خدمات اجتماعی، تعطیلی برخی از رشته‌های تولید و...) به هدف افزایش نرخ سود، هزینه‌ی تولید را پائین آوردن و مقررات زدایی (Deregulation)، با برنامه تطبیق ساختاری (Structural Adjustment Program) گشودن مناطق اقتصادی آزاد (Free Trade Zones) و گسترش سازمان‌های غیر دولتی (NGOs)، پروژه‌ی جهان‌گیرسازی هجوم سرمایه (گلوبالیزاسیون) را تکمیل نمود.

در سال‌های نود، در حالی که رهبر اتحادیه - لخ والسا - در نقش نخست وزیر در راس دولت نشست و مدیریت مناسبات بورژوازی را به عهده دارد، هم بستگی مدعی بود که به عنوان یک ارگان صنعتی کارگری، از منافع کارگران دفاع می‌کند. این شکفت‌آورترین و در عین حال شرم‌آورترین دو رویی عنصر بورژوازی و جعل تاریخی را به نمایش می‌گذارد. در جامعه‌ی لهستان با مناسبات بی‌پرده و غالب بورژوازی، دولت نماینده و ابزار طبقه‌ی حاکمه، و قیحانه مدعی است که در عین حال طبقه‌ی کارگر را نیز نمایندگی می‌کند! در سال ۱۹۹۰، پس از گذشت ده سال از تشکیل اتحادیه و سال‌ها کارگذاری والسا با تکیه بر این ابزار حکومتی، گردانندگان هنوز می‌کوشند این یاوه را که گویا:

«هم بستگی ائتلافی است از اتحادیه، حزب سیاسی و یا جنبش اجتماعی را تداوم دهند.»

در سال ۱۹۹۰، لخ والسا با شرکت در یک کنفرانس خبری در واکنش به اعتصاب کارگران معادن در لهستان به تلخی اخطار کرد، که:

«همگان دلیلی برای اعتصاب دارند، اما اجازه ندهید احساسات چیره شود. اگر همه اعتراض کنند و اعتصاب، به هرج و مرج و خودباختگی فرو می‌غلطیم و باز هم سوء تفاهمات بیش‌تری به وجود می‌آید.» (۲۰)

اتحادیه‌ی هم بستگی، به رهبری والسا، به عنوان یک گرایش و ارگان سیاسی سرمایه در مبارزه‌ی طبقاتی جاری آن روز، تضمین کننده‌ی آزادی برای نیروهای سرمایه بود و چنین نیز عمل کرد داشت. پیش‌گیری از آکسیون‌ها و پراتیک و ساختار بنیاد کار علیه بنیاد سرمایه، به عهده‌ی اتحادیه گذارده شده بود. کارگران رفته رفته این را دریافتند، اما در نبود آگاهی طبقاتی به اشرافیت دیگری روی آوردند. سال ۱۹۹۰، شمار اعضای هم

بستگی به گفته‌ی لخ والسا دو میلیون نفر بود که تنها یک میلیون نفر از آنان حق عضویت می‌پرداختند. به گفته‌ی Jan Bugutyn رهبر «ائتلاف اتحادیه‌های سراسری لهستان» (OPZZ)، «در سالی که هنوز والسا نخست وزیر است، بیش از شش میلیون عضو دارد، که در دو هزار اتحادیه‌ی منطقه‌ای تشکل داده شده‌اند.» (۲۱)

در حالی که در سال ۱۹۹۶ بیش از هشتاد درصد از اهالی لهستان دریافته بودند، که روزگارشان از دوره‌ی حاکمیت نخبه‌گان بوروکراتی که زیر نام سوسیالیسم حکومت می‌کردند، فلاکت بارتر گردیده است، «هم بستگی» به عنوان ساختار سیاسی حاکمیت بورژوازی، آخرین روزهای کارگزاری خود را می‌پیمود.

لخ والسا در انتخابات جدید اکتبر ۱۹۹۷ نشان می‌داد، که این بار جناح راست کاتولیک را نمایندگی می‌کند. در این دوره‌ی انتخابات، لخ والسا کارزار تبلیغاتی گسترده‌ای به سود کلیسا - که جناح راست هم بستگی را تشکیل می‌داد - به راه انداخت. اکنون به طور کامل احزاب بورژوازی و کلیسا، تکیه گاه هم بستگی را تشکیل می‌دادند. برای تداوم سیاست فلاکت بار گذشته، ائتلافی از احزاب بورژوازی از جمله احزاب راست کاتولیک زیر نام هم بستگی وارد نمایش انتخابات گردید. لخ والسا در این دوره ماموریت داشت، که علیه آنانی که مخالف نقش و نفوذ کلیسا بودند، کارزاری گسترده بر پا سازد. اما نتیجه وارونه شد، زیرا که اکثریت مردم در برابر این ستون پنجم سرمایه در اردوی کارگران ایستادند. طبقه‌ی کارگر پس از آزمون‌ی که با هزینه‌ای گزاف هم راه بود، برای چندمین بار پاسخ ندانم کاری خود را گرفت.

### سوسیال دموکرات‌ها به کارگزاری سرمایه باز می‌گردند

کارگران، بدون جایگزینی انقلابی، بی آن که به سازمان‌یابی مستقل و سوسیالیستی خود بپردازند، اتحادیه‌ی هم بستگی را رها کردند. در سال ۱۹۹۰ دیگر از آن سیزده میلیون کارگر عضو هم بستگی سال‌های هشتاد نشانی نیست. از سوی مقامات هم بستگی در این سال (۱۹۹۰) ادعا می‌شود، که اتحادیه‌ی هم بستگی دو میلیون عضو دارد، اما لخ والسا اقرار می‌کند که تنها یک میلیون نفر حق عضویت می‌پردازند. والسا از سال





۸۹-۱۹۸۱ به یاری این اتحادیه‌ی هم بستگی به ظاهر مستقل - با هزار و یک زنجیر وابسته به سرمایه - نظم سرمایه‌ی جهانی در لهستان را از جمله‌ی سازمان دهندگان بود. ادغام لهستان در بازار جهانی سرمایه، همانند سایر کشورهای بلوک شرق، وظیفه‌ی والسا و یارانش بود و اتحادیه‌ی هم بستگی ابزار چنین استحالته‌ای. کارگران هزار هزار، بار دیگر با کناره‌گیری از اتحادیه‌های هم بستگی، به اتحادیه‌های دیگری که اینک با سراسری نامیدن خود، به وسیله‌ی اپوزیسیون «چپ» سازمان دهی شده بود، کولی وار کوچ می‌کردند، تا به زنجیر اسارت برندگان دیگری تن بسپارند و یوغ بردگی خود را به کارگران دیگری واگذارند. این سازمان بورژوازی جدید با نام «ائتلاف اتحادیه‌های سراسری لهستان» (OPZZ) جلوه گر شد بود. OPZZ، در سال ۱۹۹۰، نقش مهمی در پیروزی ائتلاف «چپ» (سوسیال دموکراسی) بر ائتلاف کلیسا - والسا داشت و بیش از شش میلیون عضو را در بر می‌گرفت. کارگران هر چند دیگر پشت سر سیاست‌های ضدکارگری و ارتجاعی «هم بستگی» ردیف نشدند، اما دیگر بار به سازمان دهی اتحادیه‌ی «مستقل» دیگری کمر بستند تا همانند اسب‌های روغن کشی دوران باستان، «روز از نو روزی از نو»، فرمان‌روایان دیگری را برای سروری خود برگزینند. کارگران، به توهم، به سوی ائتلاف چپ - یعنی به سوی همان بوروکرات‌های فاسدی، که روزی علیه آن‌ها به جنبش برخاسته بودند - بازگشتند.

دولت و اتحادیه‌ی هم بستگی جدید (OPZZ)، به رهبری سوسیال دموکرات‌ها، پیوستار همان مناسبات موجود را وظیفه مند

است. دولت سوسیال دموکرات وقت یا همان «کمونیست‌های» دوران حاکمیت سوسیالیسم موجود، اینک به عنوان کارگزار سرمایه‌های چند جانبه اعتراف دارد که در برابر خصوصی سازی سکوت می‌کند و می‌گوید:

«ما به عنوان یک اتحادیه وظیفه‌ای جز بهبود دستمزدها و شرایط کار و محیط کار و بازنشستگی نداریم.» (۲۲)

یعنی که اتحادیه و سندیکای مستقل، آری، اما سیاسی شدن کارگران و این تشکل‌ها خیر! در این دوره، بیش از چهل درصد از مردم در انتخابات شرکت نکردند و شصت درصد، یعنی اکثریت اهالی، این بازی دموکراسی را بایکوت نمودند. سوسیال دموکرات‌ها یا همان گرایش‌های حاکم دوران پیش از هم بستگی، در دوره‌ی دوم بر لخ والسا پیروز شدند، در حالی که در بازی انتخابات، تنها آرای بیش از نیمی از چهل درصد شرکت کنندگان، یعنی کم‌تر از بیست و پنج درصد آرای کل جامعه، را با خود داشتند. این نمایی از یک دموکراسی تام بود.

لخ والسا با شکستی که در این انتخابات خورد، سرانجام به یک پوپولیست - ناسیونالیست دست راستی تبدیل گردید. از نظر استبداد و منطق و نگرش، والسا را می‌توان موجودی شبیه پیلوسودسکی دانست، که وی نیز در زمان خود به عنوان یک خودکامه‌ی نظامی در برابر جنبش کارگری و جامعه به پا خاسته (سال ۱۹۲۶) و با شیوه‌ای فاشیستی و سرکوب‌گرانه حکومت راند. والسا دیگر پرستیژ کارگزارانه‌ی مرحمتی غرب را در همان آغاز سال‌های ۱۹۹۰ از دست داده بود. او نیز به سرنوشت دیگر کارگزاران یک بار مصرف سرمایه، با مقرری و اندوخته‌ی بر

آمده از رانت و رشوه و پورسانتاژ دلالگی، به گوشه‌ای نشست تا خاطره بنویسد. وی با آن که در رابطه «با برآمد و تهدید کمونیست‌ها» و کارگران سوسیالیست برای صاحبان سرمایه گلو پاره کرد، اما دیگر خریداری نیافت و خاموشی گزید. لخ والسا هر از گاهی، هم چنان، سوسیال دموکرات‌های رقیب را «عنکبوت‌های کمونیست» می‌نامد و به غرب هشدار می‌دهد، که «دوستان مان در غرب هشیار باشند، که از این به بعد با چه کسانی سر و کار دارند!»

سرمایه در لهستان، روسیه، رومانی، چک و... در جنبش همگانی و با سوء استفاده از ناخودآگاهی طبقه‌ی کارگر، دست آوردی جز بیکاری، کاهش شدید دستمزدها، تن فروشی و اعتیاد گسترده، و باندهای مافیا نداشته است. نزدیک به یک میلیون تن از زنان جوان توسط برده‌داران جنسی در جامعه‌ی مدنی اروپا و زیر نگاه بازار مشترک و مدعی مدافع حقوق بشر اروپا، زیر دست پلیس‌هایی که مو را از ماست می‌کشند، به صورت «قاجاق» صادر و به تن فروشی واداشته شده‌اند. برچیده شدن تمام یارانه‌ها و خدمات اقتصادی و اجتماعی در کشورهای بلوک شرق، که در هم خوان سازی با نرم‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول به اجرا در آمد، برای اکثریت ساکنین این سرزمین‌ها فلاکت و نیستی آفریده و برای سرمایه‌های چند جانبه و شبکه‌های مافیایی و گروهی انگل حاکم بر سرنوشت میلیاردها انسان، دریاهای نفت و گاز و طلا به ارمغان آورده است. در لهستان اکنون یکی از شاخه‌های پر رونق بازار اقتصاد آزاد، داد و ستد کودک به طور قانونی است. به گزارش «نیویورک تایمز»، در سال ۲۰۰۱، در سفارت خانه‌های کشورهای غربی در ورشو، پایتخت لهستان، صدور ویزا برای کودکان در این دو ساله (۱۹۹۹ به بعد) به گونه‌ای بی سابقه افزایش یافته است. به نمونه، سفارت آمریکا در ورشو برای ۹۶ کودک لهستانی ویزای اقامت آمریکا صادر کرده است و کشورهای سوئد، ایتالیا و فرانسه به ترتیب، ۱۱۲، ۱۱۵ و ۷۰ مورد ویزا صادر نموده‌اند. در حالی که در طول دهه‌ی نود، شمار کودکانی که در خارج از لهستان به عنوان فرزند پذیرفته شده‌اند، سالانه کم‌تر از ۱۰۰ مورد گزارش شده‌اند. باربارا پاسینی، مدیر بیناد پذیرش (آدایت) کودک در ورشو، بر آن است که در طی این دو سال به طور قانونی یا غیر قانونی،



«ممکن است چند صد، چند هزار و یا چند ده هزار کودک باشد. شماره درست را نمی‌توان به دست آورد... گفتنش سخت است، ولی به گمان من، لهستان یکی از جدی‌ترین بازارهای کودک سفید را دارد. اصطلاح شرم آوری است، ولی متأسفانه حقیقت دارد.» در این داد و ستد انسان، کلیسا نقش مهمی به عهده دارد. به گزارش مجله‌ی هفتگی «نی» (Nie)، مقامات کلیسا با سرپرستی خانه‌هایی که زنان تهی دست دارای کودک در آن‌ها زندگی می‌کنند، نقش دلالانی را دارند که بیش‌ترین بهای فروش را سهم خود می‌سازند. مادری که ناچار شده بود کودک خود را با دلالی مقامات کلیسا به یک زوج آمریکایی بفروشد، در گفت و گو با این هفته‌نامه فاش ساخت، که پس از خودداری از فروش فرزند خود از سوی کلیسا در تنگنا گذارده شده است. وی فاش ساخت، که کلیسا برای هر فرزند پسر ۲۶ هزار دلار و برای هر دختر ۱۵ هزار دلار دریافت می‌کند. در این جا نیز دلالان بنا به قانون عرضه و تقاضا در بازار آزاد کالایی، کالای دختر را به نیم بهای جنس پسر ارزش گذاری می‌کنند. خانم پاسینی در ادامه گفت و گوی خود با «نیویورک تایمز»، هم راه با این پیش‌بینی که بازار سیاه خرید و فروش کودک گسترده‌تر خواهد شد، می‌افزاید:

«ما در کشوری زندگی می‌کنیم، که اکنون فقر از در و پنجره‌ی هر خانه‌ای دارد وارد می‌شود. تا هنگامی که وضع بدین گونه است، این کسب و کار هم ادامه دارد.» این آغاز روزگار شومی است، که لهستان بازگشته به بازار آزاد سرمایه و عضویت ناتو به آن گام نهاده است. روزگار چک و اسلاوکی و مجارستان و لتوانی و دیگر اقمار بلوک سابق شرق اگر تیره‌تر نباشد، به همین تیرگی است. اکنون ساختار اقتصادی و امکانات و امور اجتماعی در لهستان از هم گسیخته است. جامعه در بحران کامل اقتصادی - اجتماعی فرو رفته و فروشندگان نیروی کار و لایه‌های آسیب‌پذیر جامعه، هستی از دست داده، موج موج به بازارهای کار آلمان و دیگر کشورهای همسایه آواره شده‌اند تا با کم‌ترین دست‌مزد و حقوق انسانی، سخت‌ترین شرایط کار را پذیرا و با درجه‌ی استعمار هر چه شدیدتری به بردگی گرفته شوند. و این در حالی است، که دنیای غرب در بلندگوهای خود از «رشد اقتصادی و توسعه و اصلاحات در لهستان»

دم می‌زند. دست کم نیمی از جمعیت زیر خط فقر زندگی می‌کنند و بیکاری به بالای بیست درصد رسیده است. کشاورزی نیز در برابر رقابت‌های به ویژه آلمان از هم پاشیده و دهقانان خانه خراب شده‌اند. سوسیال دموکرات‌های حاکم، که ائتلاف چپ یا همان «کمونیست‌های» دروغین پیشین را تشکیل می‌دهند، در پیام سیاسی خود در رابطه با پیش‌برد روند اقتصاد بازار آزاد سرمایه، اما با «اصلاحات اجتماعی» برای بانک جهانی و صندوق بین‌المللی، دل‌ربایی می‌کنند.

حاکمیت سرمایه‌ی نولیبرال برای لهستان جز استبدادی دیگر، فلاکت و خوارشماری ارزش‌های انسانی، دست آورد دیگری نداشت. لایحه‌ای که در سال ۱۹۹۲ به تصویب رسید، ساختار دولتی را به گونه‌ای تعریف می‌کرد که بر خلاف گذشته - که رئیس‌جمهوری نقشی تشریفاتی داشت و نخست‌وزیر بالادست همه بود - قدرت را به رئیس‌جمهور منحصر می‌سازد. در لهستان اینک با جایگزینی دوباره‌ی سوسیال دموکراسی به عنوان نماینده‌ی اجرایی و رسمی بورژوازی جهانی، با دغل‌کاری و قیج سرمایه و مدافعین حقوق بشر و دموکراسی، رئیس‌جمهور بر هرم قدرت نشسته است. در لهستان نیز، همانند یلتسین و پوتین در روسیه، رئیس‌جمهور فرمانده‌ی کل قوا است و بالاترین نقش را در سیاست خارجی و امنیت داخلی دارد و بسیاری از امتیازات دیگر در انتخاب قضاوت، انتصاب رئیس دولت و وزیران را داراست.

در لهستان، طبقه‌ی کارگر با آن جنبش عظیم، از آن جا که از تاریخ درس نیاموخته بود، برای چندمین بار محکوم به تجربه و از سرگیری دوباره‌ی آن شد. در این برآمد کارگری - توده‌ای، درک ضرورت و شناخت امکانات واقعی اجتماعی، قطب‌نمای جنبش کارگری نبود. کارگران لهستان، با نوعی بار منفی، پتانسیل پذیرش این اسارت را نمایندگی می‌کردند. نیروهای شرکت‌کننده در جنبش، با پویه‌های سازای خویش، خو کرده با بوروکراسی، سوسیال دموکراسی، اتحادیه‌ی صنفی (تریدیونیونیسیم)، در میدان گیج‌کننده‌ی این سه دایره‌ی تک مرکزی، افسون شده بودند. چنین شیفتگی و از خویشستن خویش بیگانه بودنی، بستری سوسیال دموکراتیک داشت و این گیج‌سری نمی‌توانست سامانه‌ی سوسیالیستی شوراگرایانه‌ی به خود گیرد. تاریخ این آزمون را به تلخی نشان داد، که:

اتحادیه‌ی صنفی در برابر جنبش اشتراکی سوسیالیستی می‌ایستد و از قانون دست‌مزدها فراتر نمی‌رود، در حالی که شوراها این خودپویگی را دارند تا فراسوی سرمایه و بدان سوی لغو مالکیت خصوصی گسترش یابند. در لهستان، مانند دیگر بازارهای سرمایه، اتحادیه در مرز سرمایه و کارگر در دایره‌ی ارگان سازش طبقاتی ماندگار شد. تجربه لهستان و چیرگی ستیزنده‌ی جنبش اتحادیه‌های مستقل از حاکمیت موجود، با هویت یابی «هم‌بستگی» آشکار ساخت که طبقه‌ی کارگر جز با نفی سه حلقه‌ی زنجیر سوسیال دموکراسی، اتحادیه، پارلمان، نمی‌تواند رهایی را تجربه کند. اتحادیه، حفظ توازن موجود، بقای مناسبات را بیمه می‌کند و فرمان‌روایی و تثبیت مناسبات، مشروط به پیوند و استحکام این سه حلقه‌ی بازدارنده می‌باشد. برای آزادی از این اسارت، راهی جز گسست رابطه‌ها و انحلال هر سه غده، تا آخرین سلول بدخیم، باقی نمی‌ماند.

کارگران اعتصابی لهستان می‌بایست برای آزادی خویش و جامعه از اسارت و فلاکت، به جای هر نیم دهه یک خیزش و اعتصاب سراسری دولت برافکن و هم‌چنان در بردگی سرمایه‌ماندن، سرنگونی سوسیالیستی حکومت طبقاتی را سازمان داده و این را به آزمون در می‌یافتند که تنها بر روی ویرانه‌ی دولت سرمایه‌داران و تمامی دستگاه‌های استبدادی و ماشین سرکوب این دولت است، که می‌توان به بردگی پایان داد و خود مدیریت شوراها را مولدین را جایگزین نمود، تا به لغو مالکیت خصوصی و کار مزدوری رسید. طبقه‌ی کارگر لهستان با چشم‌بند اتحادیه‌ی هم‌بستگی نتوانست دریابد که آن چه که برای والساها و کلیسا و آمریکا سودمند به شمار می‌آمد، بدون شک برای کارگر لهستانی، یا هر کارگر دیگری، بردگی آفرین بود. کارگر لهستانی این را اکنون با تمامی وجود دریافته است، اما این را هنوز دریافته است که چه راه کار سیاسی - سازمانی‌ای برای پایان دهی به کار مزدوری برگزینند. کارگران برای آزادی باید از خود الهام گیرند و از فلسفه‌ی خویش به ضرورت تاریخی پاسخی در یابند. طبقه‌ی کارگر تنها با آرمان مشترک خودرهایی و با خودآگاهی طبقاتی می‌توانست فریب کلیسا را نخورد. اتحادیه‌ی صنفی، غرور و آرمان کارگران را زیر نعلین پاپ و یارانه‌های سرمایه‌های چندجانبه وایمال کرد. در شرایط انقلابی، در حالی که بسیاری از شهرها در



دست کارگران بودند و در برخی خودگردانی برقرار بود، اتحادیه‌ی هم‌بستگی در لهستان، کارگران را سرگرم آن می‌ساخت تا افزایش دست مزد و رفرف را درخواست کنند. طبقه‌ی کارگر به پیش واز بردگی خود شتافت، با این پیش شرط که سرمایه هم چنان فرمان روا بماند، تا کارگر به عنوان فروشنده‌ی نیروی کار ارزش آفرین، بخش اصلی روز کار را با بردگی ارزش افزایی کند و در این اسارت، در صورت یورش فزون خواهانه‌ی بورژوازی، دفاع طلبانه اجازه‌ی اعتصاب و دفاع از صنفیت و کارگر ماندن خویش را داشته باشد! سرمایه این شرط را با چک و چانه و سرانجام با جان و دل پذیرفت. و چه باک، زیرا که دولت (دموکراسی) در دست طبقه سرمایه دار بود.

در لهستان، قیام کارگران یک واکنش خودانگخسته و غریزی بود، اما در مرز خودرهایی به آن ایست داده شد و طبقه‌ی کارگر در جایی که پیش روی به معنای آفرینش زندگی بود، درنگ نمود و سلاح اعتصاب و ادعانامه‌ی افزایش سطح خواست‌ها و انتظارات خویش را بر زمین نهاد. گویی کارگران راهبرد (استراتژی) جا به جایی مهره‌ها را با سلاح اعتصاب درخواست می‌کردند، تا راه برد نخبه‌گان فاسد و بوروکرات را تضمین نمایند! این نه یک وظیفه‌ی تاریخی، که یک اقدام ضد تاریخی بود. با این همه، این درنگ و ناکامی، ریشه‌ی مادی و زمینی داشت. کارگران از آگاهی طبقاتی، سازمان یابی سوسیالیستی و سازمان سیاسی - مبارزاتی خودآگاهی طبقاتی و جایگزینی قدرت شورایی خویش برخوردار نبودند. طبقه‌ی کارگر، مانیفستی برای اعلام خودگردانی و انقلاب سیاسی - اجتماعی و سازمان دهی بدون درنگ و اعلام اقتصاد سوسیالیستی در دست نداشت. طبقه‌ی کارگر بر افق تاریخی خویش دیده بسته بود و از درون به خود نمی‌نگریست، در حالی که نیروهای دیگر از بیرون به این غول در حال جنبش به دیده‌ی لوکوموتیوی می‌نگریستند که از واگن‌هایش می‌بایست تنها در کاربرد حمل نیروهای دیگر طبقات بارکشی می‌شد. طبقه‌ی کارگر به جای امید به این جناح و آن نخبه در درون حاکمیت و یا تشکل‌های سیاسی بیرون از حاکمیت، به نفی قدرت و نظام حاکم یورش نبرد و به استقرار حکومت خودگردان شورایی نیاندیشید و به همین سادگی، بار دیگر به اسارت خویش

رای داد. و این نه «تقدیری آسمانی»، که یک واقعیت و نیرنگ تلخ زمینی بود؛ زیرا که اندیشه‌ی خودرهایی خویش در سایه‌ی از خود بیگانگی کارگران کم رنگ می‌نمود. آرمان شهر دموکراسی در برابر موجودیت غیر انسانی سرمایه رنگ باخت و انقلاب در آستین شارلاتان‌ها و شعبده بازان در روز روشن، ضدانقلاب بیرون آمد.

در لهستان، هر چند گرایش‌هایی درون جنبش در مرکزی با سازمان یابی شورایی - دست کم در اشکال ابتدایی شورآرایانه - خواستار جایگزینی شکل نوینی از دولت به جای حاکمیت نخبه‌گان بوروکرات بودند، اما فریاد آنان در زیر سایه‌ی ناخودآگاهی میلیون‌ها کارگری که مسخ گونه به اسارت خویش رای می‌دادند و در غوغای بلندگوهای گوش خراش غرب و کلیسا و رهبرانی که آنان را به کشتارگاه می‌کشانیدند، به گوش نمی‌رسید. مقام رهبری (کلیسا) در واتیکان به گوش‌های والسای نشانیده شده بر شانه‌های قیام و خیزش کارگران دور از سازمان و خودآگاهی طبقاتی خویش موعظه می‌کرد، تا وی همانند یکی از اشرافیون کارگری خیانت کار به طبقه، و وظیفه مند پیش برد نقشه‌های بانک جهانی و صندوق بین‌المللی پول باشد. طنز تلخ تاریخ بار دیگر به صورت یک کم‌دی تاریخی به دهن کجی ایستاده بود. اتحادیه‌ی هم‌بستگی محلل یک استحاله بود. در لهستان، امروز همه این فریب را دریافته‌اند. لخ والسا به لانه خزیده و با دریافت نشان خائن از سوی کارگران، بازنشستگی خویش را به خواری می‌گذراند تا مرگ فیزیکی به دیدارش آید. پیروان ایرانی وی در غرب، شگفتا که به تبلیغ این فریب کمر بسته‌اند.

\* \* \*

### زیر نویس‌ها:

- ۱- دو رساله‌ی اقتصادی مارکس، کار مزدوری، سرمایه، بها، ارزش، سود؛
- ۲- انگلس، پیش‌گفتار بر جنگ دهقانی آلمان؛
- ۳- از کمترین تا کمینفورم، نوشته‌ی فرناندو کلودین، ترجمه‌ی فارسی فرسیده میربغدادی، شاپوراعتماد و هایده سنوندی، صفحات ۳۳۳ و ۳۳۴؛
- ۴- ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان، پیترگرین، سومین دور مبارزات در لهستان، New Left Review، فوریه و آوریل ۱۹۷۷، پل سوئیزی؛

- ۵- منبع پیشین؛
- ۶- منبع پیشین؛
- ۷- لخ والسا، گفت و گو با «واشنگتن پست»، اکتبر ۱۹۸۱، پس از درخواست کمک از رهبران آمریکا؛
- ۸- گزارش چهاردهم دسامبر ۱۹۸۱ «نیویورک تایمز»؛
- ۹- «نیویورک تایمز»، بیست و ششم ژانویه‌ی ۱۹۷۹؛
- ۱۰- والسا، راه امید، خاطرات لخ والسا؛
- ۱۱- منبع پیشین؛
- ۱۲- کارل مارکس، «هیجدهم برومر، لویی بناپارت»، بازگردان فارسی باقر پرهام؛
- ۱۳- کارل مارکس، بورژوازی و ضد انقلاب در آلمان؛
- ۱۴- کنفرانس و پیمان جهانی هلسینکی که والسا از آن نام می‌برد، از ابتدای سال‌های ۱۹۷۰ آغاز و در روز نخست اوت ۱۹۷۵ به امضا رسید. این کنفرانس امنیتی هم کاری‌های اقتصادی و رابطه با بلوک شرق را مشروط به «گشایش ارتباطات بشری مانند پیوستن‌های خویشاوندان، مسافرت به خارج و داخل و... گشایش رسانه‌ای در ردیف آسان‌گیری‌های بیش‌تر برای روزنامه نگاران و پخش اخبار و گزارش‌ها و رعایت حقوق بشر و...» کرده بود. در این کنفرانس به روسیه شوروی در مورد نقض حقوق بشر انتقاد شده بود.
- ۱۵- ساخت اقتصادی و جنبش کارگری لهستان، پیترگرین، سومین دور مبارزات در لهستان، New Left Review، فوریه و آوریل ۱۹۷۷؛
- ۱۶- تدی جان فرانک (Teddy John Frank) دبیر بین‌المللی حزب م. ل. انقلابی سوئد، هفته‌نامه‌ی «پرولتر»، ارگان سیاسی حزب م. ل. انقلابی سوئد، شماره‌ی هفت، پانزدهم تا بیست و یکم نوامبر ۱۹۹۶؛
- ۱۷- هفته‌نامه‌ی «پرولتر»، ارگان سیاسی حزب م. ل. انقلابی سوئد، شماره‌ی هفت، پانزدهم تا بیست و یکم نوامبر ۱۹۹۶؛
- ۱۸- منبع پیشین؛
- ۱۹- منبع پیشین؛
- ۲۰- هفته‌نامه‌ی «پرولتر»؛
- ۲۱- منبع پیشین؛

\* \* \*

